

[غالب]

و نسبت پیغمبر به غالب رسد و غالب را دو پسر بود اول: لُؤی، دویم: تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعه بن الخزاعیه است.

[لُؤی]

و نسب پیغمبر با لُؤی پیوندد و لُؤی را چهار پسر بود: اول: کعب، دویم: عامر، سیم: سامه، چهارم: عوف.

و مادر کعب و سامه و عامر^۱، ماویه دختر کعب بن القین بن جسر بود از قبیلۀ قُضَاعَه و مادر عوف مخشیه بنت سیان بن محارب بن فهر بود^۲ وقتی در میان سامه بن لُؤی و برادرش عامر خشونتی واقع شد و از آن کار به معادات و مبارات کشید و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرموده، و خواست تا سوی عمان کوچ دهد. آنگاه که بر شتر خویش برنشست که طی مسافت کند. ناقه او برای چریدن سرفرو داشت و ماری از خاربن سر بدر کرده لب آن را بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد. چون سامه از ناقه به زیر افتاد هم او را بگزید و او نیز به هلاکت رسیده و در حین سكرات موت بیتی چند انشاد فرمود و نگارنده او را به نگارش یک بیت از آن پرداخت:

لَا أَرَى مِثْلَ سَامَةَ بْنِ لُؤَى يَوْمَ حَلُّوا بِهِ قَتِيلًا لِنَاقَةٍ

اما عوف بن لُؤی با چند تن از مردم خود به ارض غطفان آمد که نسبت به عیلان رساند و چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم که با وی همراه بودند رخصت انحراف داد.

اما نسب پیغمبر ﷺ بر کعب بن لُؤی پیوندد - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد - ابو عبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت ربیعه که

۱. متن: عوف.

۲. به روایت ابن اثیر: عوف مادرش بارده دختر عوف بن عُم بن عبدالله بن غطفان بود، فرزندان وی وابسته به غطفان شدند (تاریخ کامل، ۲/۸۳۲).

از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لُؤی است. سهیل بن عمرو بن عبود هم ازین قبیله‌اند و بنوناحیه از اولاد سامه‌اند.

[خبر دادن عیسی علیه السلام به ظهور خاتم الانبیاء]^۱

[روزی] شاگردان از آن حضرت سؤال کردند که ما را خبر ده تا بدانیم این جهان کی سپری خواهد شد و مدار عالم به نهایت خواهد گشت؟

عیسی علیه السلام فرمود: هان، ای جماعت، شما را خبر می‌دهم که بعد از من پیغمبری می‌آید که پیغمبران دیگر، قطرات سحاب اویند و با تأیید او آیند و روند کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ إِذْ قَالَ عِيسَىٰ بَنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيِّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي إِسْمُهُ أَحْمَدٌ.^۲

من تصدیق‌کننده‌ام بر توریه، و بشارت می‌دهم شما را به آن پیغمبری که از پس من می‌آید و نام او احمد است، و او را یکی از فرزندان که حجت دین او است و تا قیامت زنده خواهد ماند و تربیت این جهان خواهد کرد و از میان مردم غایب خواهد زیست، و آنگاه که قیامت، نزدیک باشد او ظاهر خواهد گشت، و من نیز از آسمان آنگاه فرود خواهم شد، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا.^۳

۱. نقل از مبحث رفع عیسی علیه السلام، برابر جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ص ۲۳ و ۲۴.

۲. صف، ۶: هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل من که فرستاده خدا به سوی شما هستم توراتی را که نزد من است تصدیق می‌کنم و نیز بشارت‌دهنده رسولی هستم که بعد از من می‌آید و نامش احمد است.

۳. زخرف ۶۱: و او نشانه قیامت است، هرگز در آن شک نکنید.

جلوس تُبَّع الاصغر در مملکت یمن پنجهزار و ششصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود^۱

ملوک یمن

حَسَّان بن تُبَّع الاوسط که ملقب به تُبَّع الاصغر است بعد از عبد کلال^۲ بن مشوب در دارالملک یمن لوای سلطنت برافراخت و کنیت او نیز اَبُوکَرِب است و از اینجاست که بعضی از مورخین او را از اَبُوکَرِب اَسعد بن مالک^۳ که تُبَّع اوسط است باز ندانسته‌اند و شرح حال وی را بدو بسته‌اند.

بالجمله چون حَسَّان در کار مملکت استیلا یافت و پنج (۵) سال تمام اراضی یمن را به استقلال پادشاهی کرد تصمیم عزم داد که ممالک عرب را به تحت فرمان آرد، لاجرم الحارث بن عمرو بن حَجْر اَکَل المُرَّار^۴ کیندی را که خواهرزاده او بود بر قبایل مَعَدَّه^۵ و دیگر طوایف حکومت داد و خود با لشکری ساز کرده از یمن بیرون شد، و از پس او الحارث با صخر بن نَهْشَل^۶ بن دَارِم^۷ که فرمانگزار قبیلۀ خویش بود

۱. برابر ص ۵۴ از جلد دوم کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ. ۲. کلال بر وزن غلام.

۳. سیرت رسول الله: اَبُوکَرِب تَبَّان اَسعد بن کَلْبی کَرِب بن زید (ج ۱، ص ۳۹).

۴. به ضم میم: گیاهی است که شتر در خوردن به قدری حریص است که دندانهای او آشکار می‌شود، لذا به شخص حریص «اَکَل المُرَّار» می‌گویند.

۵. مَعَدَّه: به فتح میم و عین مهمله و تشدید دال مهمله (م).

۶. نَهْشَل: به فتح نون و سکون های هوز و شین معجمه مفتوح و لام (م).

۷. دَارِم: به کسر رای مهمله، ابن مالک بن خنظله پدر قبیله‌ای از تمیم (م).

فرمود که: در حدود مملکت یمن بعضی از مردم با دید شده‌اند که سر به فرمان فرو نمی‌دارند و همه ساله به نهب و غارت رعایا و مساکین روز می‌برند، تو را رخصت می‌دهم که مردم خویش را برداشته به قلع و قمع ایشان پردازی، و شرط آن است که هر غنیمت که از ایشان بدست کنی خمس آن را خاص من دانی، چون این خدمت به پایان بری هم حَسَّان را که پادشاه وقت است از خود راضی خواهی داشت و هم این اراضی را از تباهی حفظ خواهی نمود.

صخر [بن نَهْشَل] برحسب فرموده او مردم خود را برداشته برای نظم و نَسَق حدود و ثغور یمن بیرون تاخت، و آن اشرار را بعضی بدست آورده مقتول ساخت؛ و برخی را پراکنده نمود و باز آمد، و از آن سفر مالی فراوان بهره مردم او گشت و آن جماعت هر چه یافتند برداشتند و به خانه‌های خود شدند.

پس آنگاه که صخر [بن نَهْشَل] به دارالملک آمد الحارث به او گفت: *أَنْجَزَ حُرُّ مَا وَعَدَ* یعنی: وفا کرده است مرد آزاده بدانچه وعده فرموده است. و این سخن در میان عرب مثل گشت.

بالجمله صخر بعد از اصغای این سخن کس به میان قبایل خویش فرستاده خمس آن غنایم را از ایشان طلب کرد تا در حضرت الحارث پیش گذراند، و آن جماعت از حُکم وی سر برتافتند. لاجرم ایشان را به نزد خود طلب داشت و گذر ایشان بر تنگنای تلی بلند واقع بود، پس پیش از آنکه مردم وی از آن تنگنا عبور کنند خود بر سر آن تل آمده فرمود که: هم در این مکان خمس غنایم را از مال خود اخراج نمائید و بگذارید.^۱

حمزة بن ثعلبة بن جعفر بن ثعلبة بن یَرْبُوع^۲ سوگند یاد کرد که: من و این مردم هرگز از غنیمتی که با زحمت تیغ و خنجر فراهم کرده‌ایم دست برنخواهیم داشت. صخر از سخن او در خشم شد و شمشیر برآورده بدو حمله بُرد و سر از تنش برگرفت. مردم چون این بدیدند ناچار دل از مال برگرفتند و خمس غنایم را بدو

۱. مجمع الامثال میدانی، ج ۲، ۳۳۲ (مجمع الامثال میدانی، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ۱۳۷۴ هـ / ۱۹۵۵ م).

۲. یربوع به فتح یای تحتانی و سکون رای مُهمله و بای موخده مضموم و واو ساکن و عین مهمله، و هو: یربوع بن حنظلة بن مالک ابو حئی من تمیم.

سپرده تا به نزدیک الحارث فرستاد و با وعده وفا نمود. و از اینجاست که نَهْشَل بن حَرّی که یکی از شعرای آن قبیله است در مقام فخر گوید:

وَ نَحْنُ مَنَعْنَا الْجِيْشَ أَنْ يَتَأَرَّبُوا عَلَيَّ شُجَعَاتٍ وَالْجِيَادِ بِنَا تَجْرِي
حَبْسِنَاهُمْ حَتَّى أَقْرُوا بِحُكْمِنَا وَأَدَّى أَنْفَالِ الْخَمِيْسِ إِلَى صَخْرٍ^۱

و شُجَعَات نام آن تلھائی است که معبر آن طایفه بود. و اکنون بر سر سخن رویم. چون حَسَّان از یمن کوچ داد با لشکرهای خویش بر سر بلده یثرب^۲ آمد و آن شهر را مفتوح ساخته به تحت فرمان آورد، و روزی چند در آنجا ببود. آنگاه فرزند خود قبیله را به حکومت آن بلده منصوب داشت و او را گذاشته خود مراجعت نمود. مردم یثرب از پس او چون قبیله را ضعیف حال دیدند بروی بشوریدند و او را مقتول ساختند، و این خبر به حَسَّان آوردند. آن هنگام که چند منزل راه بریده بود^۳ ناچار عنان^۴ برتافت و برای نهب و قتل یثرب بازپس شتافت.

مردم یثرب، اطراف قلعه را محکم کردند و دیوار و در را استوار نمودند و در حفظ و حراست خویش سخت پای افشردند. و حَسَّان آن بلده را محاصره کرده جنگ در انداخت و روزی چند نایره^۵ قتال مشتعل^۶ بود. و در آن اوقات مردی از اهل یثرب که احمر نام داشت و نسبت با عبدی بن نَجَّار می‌رسانید، صبحگاهی در نخلستان خود در آمد و در آنجا یکی از نزدیکان تَبَّع را یافت. پس بی‌درنگ بدو حمله برد و بدان داس که درخت می‌پیراست^۷ او را بکشت و گفت: «إِنَّمَا التَّمْرُ لِمَنْ أَبْرَهُ» یعنی: نمود کرد خرما برای کسی که حق او را بگذاشت. و این سخن کنایت از آن بود که تَبَّع هر چه کرد مکافات آن را یافت.

و این حدیث چون به حَسَّان رسید بر غضب او بیفزود و یک باره حکم به قتل مردم یثرب داد. از آن سوی اشیاء خوردنی در لشکرگاه حَسَّان به نهایت شد و کار بر لشکریان صعب افتاد.

۱. ما کسانی هستیم که جلوگیری کردیم از گذشتن لشکر و عبور آنها از شُجَعَات در حالتی که سوار اسبها بودیم، نگهداشتیم ایشان را تا اقرار به حُکم ما کردند، و داده شد غنائم لشکر به صخر.

۲. مدینه منوره امروزی.

۳. بریده بود: طی کرده بود.

۴. عنان: زمام.

۵. نایره: آتش شعله.

۶. مشتعل: فروزان.

۷. می‌پیراست: حرس کردن، بریدن شاخه‌های زیادی.

مردم یثرب چون این بدانستند همه شب حملهای کران^۱ از خرما به لشکرگاه او می فرستادند، و روز همچنان به کار جنگ مشغول بودند. حَسَّان از روش ایشان سخت حیران شد و از آن خشم و کین که داشت فرود آمد و اندک اندک کار به رفق و مدارا افتاد. و مردم یثرب را یک یک در حضرت او راه مراوده بدست آمد. و در آن زمان از اولاد عمرو بن عامر مزیقیا طایفه اُوس و خَزْرَج در یثرب جای داشتند. - و فرزندان ایشان بودند که در روزگار پیغمبر آخر الزمان انصار شدند -.

بالجمله رئیس آن جماعت، عمرو بن معویة بن عمرو بن عامر بن النّجار بود و اسم النّجار تیم الله است و تیم الله^۲ پسر ثعلبة بن عمرو بن معویة بن عمرو بن عامر بن مزیقیاست و نام مادر عمرو، طَلّه است و او به نام مادر مشهور است، چه او را عمرو بن طَلّه گویند و طَلّه دختر عامر بن زُرَیق بن عبد حارثة بن ملک بن غَضب بن جُشم بن خرزج [بن حارثة] است.

و از اینجاست که خالد بن عبدالعزّی بن غزّیة بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن النّجار [بن مالک] در آن هنگام که تبع به کنار یثرب فرود شد، به وجود عمرو بن طَلّه فخر کرد و این شعر گفت:

سُبَّغٌ أَبْدَانُهَا ذَفْرَةٌ ^۴	فَبَلَقٌ ^۳ فِيهَا أَبُو كَرْبٍ
أَلَا لَهُ قَوْمُهُ عُمَرُ	فِيهِمْ عَمْرُو بْنُ طَلَّةٍ مَلَأَ
زَامَ عَمْرُوًّا لَا يَكُنْ قَدْرُهُ	سَيِّدًا سَامِي الْمُلُوكِ وَ مَنْ

یعنی: در لشکر یمن، ابوکرب است که بوی عرق و بدن لشکریانش از کثرت جنبش و جوشش در میان زره سخت تند و بدبو باشد. و از این سوی عمرو بن طَلّه در میان مردم یثرب است که در روز جنگ موثق باشد و هر که قصد او کند بدو ظفر نجوید.

و دیگر از بزرگان اهل یثرب، تنی از اولاد عمرو بن مبدول بود، و اسم مبدول،

۱. حمل های گران: بار سنگین.

۲. در سیره ابن هشام نسب تیم الله چنین ذکر شده است: ابن ثعلبة بن عمرو بن الخرزج ابن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر.

۳. فیلق به فتح فا و سکون یای تحتانی بر وزن بیدق به معنی لشکر است.

۴. الذفرة: بوی تند که بد باشد (م).

عامر است، و عامر پسر ملک^۱ بن النجار است.

و دیگر بنی خزاعه، و بعضی از منسوبان ملوک غسانیان بودند که از شام به یثرب شده سکون اختیار نمودند.

و دیگر از آل اسرائیل بنی قریظه و بنی نضیر که از نسل هرون علیه السلام اند، هم در آنجا جای داشتند. و این جمله بر شریعت موسی علیه السلام بودند و النحام و عمرو که او را هَدَل گویند، از احبار^۲ آن جماعت بودند. و ایشان از اولاد الخزرج بن الصریح بن التَّوْمَان بن السَّبْط بن الیَّسَع بن سعد بن لاوی بن خیر بن النحام بن تنحوم بن عازر بن هرون علیه السلام بودند.

و چون بیشتر قتل یهود، منظور خاطر تبع بود، ایشان از شهر یثرب بیرون شده به نزدیک حَسَّان آمدند. پادشاه یمن به ایشان گفت: چون است که شما هر شب برای لشکر ما خوردنی می فرستید، و روز به جنگ و جدال می پردازید؟ ایشان گفتند که: مردم یمن از این روی که بدین بلد رسیده مهمان باشند پس واجب است که بدیشان خوردنی فرستیم و بدان سبب که برای قتل و نهب ما کمر بسته اند دفع ایشان لازم است، لاجرم به مدافعه قیام نمائیم.

از این سخنان، خشم حَسَّان را بشکستند و آنگاه گفتند: ای پادشاه، این کلمات را از ما بپذیر تا زیان نبینی، اگرچه فرزند تو در این شهر مقتول گشت لکن عقلای این بلد را در آن کار گناهی نبود؛ بلکه جمعی از جُهَّال فراهم شدند و شورش عام برخاست و حکمی از قضا واقع شد. اکنون روا نیست که به مکافات چند تن نادان خلقی را عرضهٔ هلاک و دمار فرمائی. و این معنی را نیز بدان که این شهر به دست کس از در غلبه مفتوح نشود، چه این بلده مدینهٔ پیغمبر آخر زمان خواهد بود، و بدین جانب هجرت خواهد نمود. و لختی از صفات رسول خدای بیان کردند، و آن اخبار و آثار که از انبیای خود یاد داشتند باز نمودند.

سخنان ایشان در دل حَسَّان سخت اثر کرد و از کین ایشان باز ایستاد و شعری چند انشاد فرمود که این دو بیت از آن جمله است:

۱. سیرهٔ ابن هشام: مالک.

۲. جمع حبر به کسر حاء و فتح آن: عالم و دانشمند صالح، رئیس کهنه در نزد یهود.

ما بِالْ تَوْمِكَ مِثْلُ نَوْمِ الْأَزْمَدِ^۱ أَرْقَاً^۲ كَأَنَّكَ لَا تُزَالُ تَسَهَّدُ^۳
حِنَقاً^۴ عَلَى سِبْطِينَ^۵ حَلَا يَثْرِبَا أُولَى لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مُنْهَسِدِ

یعنی: چیست تو را ای حَسَّان که مثل مردم رامد^۶ دیده، ترک خواب گفته برای دشمنی دو سبط از اولاد یعقوب علیه السلام که در یثرب فرود شده‌اند؛ و برای تعذیب آن جماعت به سوی ایشان مراجعت کرده‌ای؟

این بگفت، و از آن اندیشه باز آمد و با مردم مدینه کار به مصالحه گذاشت، و با محمد قرشی صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و در این معنی شعری چند انشاد نمود که این دو بیت از آن جمله است:

شَهِدْتُ عَلَى أَحْمَدَ أَنَّهُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ بَارِي النَّسَمِ
فَلَوْ مَدَّ عُمْرِي إِلَى عُمُرِهِ لَكُنْتُ وَزِيراً لَهُ وَ ابْنَ عَمِّ

در این وقت شامول که یکی از بنی اسرائیل بود و بر شریعت موسی علیه السلام می‌رفت و از جمله لشکریان حَسَّان بود به عرض رسانید که من این سخن را دانسته بودم و مخفی می‌داشتم، اکنون که پادشاه نیز ایمان آورده نیکو آن باشد که مرا رخصت دهد تا بدین شهر سکون نمایم، باشد که تقبیل^۷ عتبه^۸ رسول خدای را دریابم و اگر نه اولاد من بدان فیض خواهند رسید.

حَسَّان چون به سبب کثرت لشکر از سکون یثرب متعذر بود، شامول را رخصت توقف داد و سجلی^۹ نوشت مشتمل بر توحید خداوند یکتا، و تصدیق به رسالت سید بطحاً^{۱۰}؛ و آن نامه را به شامول سپرد و گفت: اگر تو خود به مقصود نرسیدی، اولاد خود را وصیت کن که این نامه را بطناً بعد بطن محفوظ دارند تا بدان خلاصهٔ آنانم^{۱۱} رسانند. لاجرم، شامول با چهارصد (۴۰۰) تن از مردم خود در مدینه سکون اختیار نمود. و آن نامه از پدر به پسر همی انتقال یافت تا به ابویوب انصاری رسید که فرزند بیست و یکم شامول بود و او به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد؛ و آن حضرت

۱. ارمَد: بی خواب. ۲. الارق: محرکه السَّهَر: یعنی بیداری شب.

۳. السَّهَد به ضَمَّتین: قلیل النوم، کم خواب. ۴. حنقا: از روی غیظ و خشم.

۵. سبط: نوهٔ دختری. ۶. رامد: درد چشم. ۷. تقبیل: بوسیدن.

۸. عتبه: درگاه. ۹. سَجَل: پیمان.

۱۰. در لغت مسیل و سیمی را که در آن شن و سنگریزه باشد گویند. ۱۱. انام: مردم.

سه کزّت فرمودند «مرحباً بالأخ الصّالح تُبّع» - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد -.

مع القصة بعد از آنکه حَسَّان تشریف ایمان در بر کرد النَّحَام و هَدَل را ملازم رکاب ساخت، و مردم مدینه را وداع گفته مراجعت نمود. و چون به میان عُسْفَان^۱ و آمَج^۲ رسید چند تن از اولاد هُدَیْل بن مُدْرِکَة بن اِلِیَاس بن مُضَر بن نِزَار بن مَعَدّ نزد او آمدند، و ایشان این معنی را دانسته بودند که هر که قصد کعبه کند خسران^۳ بیند، و با حَسَّان دل بد داشته، لاجرم با او گفتند: همانا در خانه مکه گنجی از سیم و زر مدفون است که هیچ پادشاه بدو راه نبرده، اگر مَلِیک یمن به تخریب آن بنا فرمان دهد، بی گمان آن دفینه^۴ را دریابد. حَسَّان سخن ایشان را استوار داشت، و تصمیم عزم داد که آن بنا را از بن براندازد، باشد که آن گنج را دریابد.

چون این خیال را در خاطر جای داد، همان شب دستها و پایهای او از کار شد و اعضایش متشنج^۵ گشت. سخت بترسید و النَّحَام و هَدَل را طلب داشته صورت حال را بدیشان باز نمود. هَدَل و النَّحَام گفتند: همانا در خاطر چیزی ناستوده آورده‌ای که بدین بلا گرفتار شده‌ای. حَسَّان حدیث تخریب مکه را بیان فرمود و آنچه از بنی هُدَیْل شنیده بود باز نمود. ایشان گفتند: آن جماعت قصد هلاک تو کرده‌اند چه آن خانه خداوند است، اکنون از این اندیشه بگرد تا این بلا از تو بگردد. حَسَّان گفت: اگر این است که شما گوئید خود چرا هرگز قصد طواف آن خانه نکرده‌اید؟ عرض کردند که: کافران و بت پرستان مانع ما بوده‌اند.

لاجرم، حَسَّان به حضرت یزدان انابت جست و بر خود حتم کرد که چون از این بلا خلاصی جوید، خانه مکه را به جامه در پوشد، و هم در آن شب شفا یافت. پس صبحگاه آن مردم را که به غوایت^۶ او پرداخته بودند حاضر کرد و حکم داد تا دستها و پایهای ایشان را قطع کردند، و خود، دین یهودیان پیشه کرد، و از آنجا کوچ داده به مکه آمد، و مانند حاجیان طواف کرد. و شش (۶) روز در آنجا توقف کرد و موی سر بسترد و قربانی کرد، و اهلش را طعام داد و غسل خوراند.

۱. عسفان به ضمّ عین مهمله بر وزن عثمان: نام قریه‌ای است در دو منزلی مکه.

۲. به فتح همزه و میم: شهری است در نواحی مدینه منوره. ۳. خسران: زیان.

۴. دفینه: گنج. ۵. متشنج: لرزان. ۶. غوایت: گمراهی، گمراه کردن.

جامه پوشانیدن تبع مکه را

و شبی در خواب دید که خانه مکه را با لیف خرما^۱ جامه کرده است، و بامداد چون جامه خواب بگذاشت بفرمود تا خانه را با لیف خرما در پوشیدند. دیگر باره خواب دید که خانه را با مغافری^۲ پوشیده است. هم بفرمود تا بر زبر جامه نخستین از بافته‌ای که قبیله معافر ساز می‌دادند^۳ جامه بپوشیدند. کزرت سیم هم در خواب دید که آن خانه را با جامه نیکوتر از آن پوشیده، چون از خواب برآمد بفرمود تا کعبه را با وصایل در پوشیدند^۴. و آن بافته‌ای است مخطط^۵ که مردم یمن طراز^۶ کنند. و او اول کس است که خانه مکه را جامه کرد.

بالجمله از پس آن حکم داد تا آن خانه را پاک بدارند، و هیچ خون در آنجا نریزند، و زندهای خون‌آلود بدانجا نشوند و مردار بدانجا نگذارند و نیز دری و مفتاحی^۷ مقرر داشت تا هر کس بدانجا نتواند شد.

بازگشت تبع به یمن

آنگاه از مکه کوچ داده متوجه یمن گشت؛ و با ساز و سپاه خود طی مسافت کرده

۱. لیف خرما: پوست درخت خرما. ۲. به فتح میم، شهر یا پدر قبیله‌ای از خمدان.

۳. ساز دادن: ساختن.

۴. به روایت یعقوبی: ... و دوباره در خواب دید که آن را بپوشان، و با بردهای حاشیه‌دار آن را پوشانید و در این باره گفت:

و کسونا البیت الذی حرم	الله مُلأ معضداً و برودا
و نحرننا بالشعب سته آلا	ف تری الناس نحوهن ورودا
و امرنا ان لا تقرب للکعبه	سبه میتاً و لادماً مصفودا
ثم طفنا بالبیت سبعاً و سبعاً	و سجدنا عندالمقام سجوداً
و اقمنا فیه من الشهر سبعاً	و جعلنا لبابه اقلیدا

خانه‌ای را که خدا «بیت الحرام قرار داده با جامه‌های مخطط و بردها پوشانیدم و در دره مکه شش هزار (۶۰۰۰) قربانی کردیم که مردم را بر گوشت آنها هجوم آور می‌بینی و فرمودیم تا برای کعبه مردار و خون میته قربانی نشود، سپس هفت بار و هفت بار دیگر گرد آن طواف کردیم و در مقام ابراهیم به سجده افتادیم، هفت ماه در مکه ماندیم و برای در خانه کلیدی ساختیم (تاریخ یعقوبی، ۱/۲۴۱ - ۲۴۲).

۵. مخطط: راه راه.

۶. طراز: تهیه کردن و درست کردن. ۷. مفتاح: کلید.

چون بدان بلده نزدیک شد گروهی عظیم از آلِ حَمِیر از شهر بیرون شدند، و او را از دخول آن بلد منع کردند و گفتند: چون تو دین ما را خوار بگذاری و پشت با خدایان خویش کرده شریعت دیگر گرفتی هرگز تو را بدین بلده راه نخواهیم داد. عاقبة الامر صننادید یمن و قوَاد^۱ سپاه حَسَّان از جانبین سخن بسیار کردند تا کار بدانجا کشید که بزرگان این هر دو طایفه رضا بدان دادند که آتش افروخته در میانه حَکَم باشد.

و در یمن غاری بود که چون دو تن را با هم مناقشه افتادی؛ و حق از باطل مجهول ماندی به نزدیک آن غار شدند. پس آتشی از غار بیرون شدی و هر که را بر خطا بودی بسوختی. در این وقت بت پرستان، چند تن از بزرگان خود را اختیار کردند، و هَدَل و النَّحَام نیز به فرمان حَسَّان، توریه را از گردن آویخته به سوی غار شدند. و چون این هر دو طبقه نزدیک شدند و در محل خروج نار فرود شده بنشستند، ناگاه آتشی از غار سر بر زد و آن جمله را فرو گرفت، و پس از زمانی بت پرستان، پاک سوخته بودند و هَدَل و النَّحَام با توریه آویخته از آنجا تندرست بدر شدند، جز اینکه پیشانی ایشان عرقناک بود.

چون آلِ حَمِیر این بدیدند جمله به دین یهود در آمدند و حَسَّان را به شهر درآورده سر در خط فرمان او نهادند.

و اهل یمن را خانه‌ای بود که آن را رِئام^۲ می‌نامیدند و آن را عظیم بزرگ می‌شمردند، و در آنجا قربانی می‌کردند و از آن خانه ندائی بدیشان می‌رسید و با آن جماعت سخن می‌کرد، و این نزد مردم سخت عجیب بود و هَدَل و النَّحَام نزد حَسَّان آمده عرض کردند که این نداء را منادئی جز شیطان نیست، و بدین تعبیه مردم را به هلاکت افکند.

تُبَّع فرمود: هر چه سزاوار دانید چنان کنید. پس ایشان بدان خانه شدند و سگی سیاه از آنجا بدر کرده بکشتند، و آن خانه را از بن برکنند.

مع‌القصة چون از این واقعه روزی چند بگذشت، خبر دین عیسی علیه السلام به تُبَّع رسید و بدان حضرت نیز ایمان آورد. و مدّت پادشاهی حَسَّان در یمن یکصد (۱۰۰) سال بود، و او آخرین تباعه یمن است چه از پس او هیچ سلطان را در یمن

۱. قوَاد: سران سپاه. ۲. بر وزن کتاب به کسر رای مهمله و همزه الف و میم است.

آن مکانت بدست نشد که بدین لقب نامیده شود^۱.

۱. واقعه تبع در سیرت رسول الله: ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی؛ با تصحیحات جدید و مقدمه دکتر اصغر مهدوی. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷. (ج ۱، ص ۳۸-۴۷).

وفات کعب بن لؤی پنجهزار و ششصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

وفات کعب بن لؤی و ذکر اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله

ذکر احوال پدران پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله را تا به لؤی بن غالب در ذیل قصه پیدائی قریش مرقوم داشتیم. اکنون از کعب بن لؤی بنا کرده می آید. همانا کعب از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت، و درگاهش ملجاء خواهندگان^۲ و پناهندگان بود، و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه^۳ عظیم یا کاری معجب^۴ روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند: لاجرم چون روزگار کعب بن لؤی به نهایت شد، و از این جهان رخت بدر برد، سال وفات او را تاریخ کردند. و نگارنده این کتاب مبارک از این روی شرح حال کعب را در ذیل سال تاریخ وفات او نگارش داد.

بالجمله کعب را از وحشیه^۵ دختر شیبان بن مخارب بن فهر بن مالک بن نضر سه پسر بود: اول: مَرَّة، دوم: عَدِی، سیم: هُصَیص. و چون هُصَیص از برادران دیگر

۱. برابر با ص ۵۸ جلد دوم از کتاب اول، چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

۲. درخواست کنندگان حوائج. ۳. مصیبت، امر بزرگ.

۴. به شگفت آورنده.

۵. تاریخ کامل: مَحْشِیَه. (۸۳۱)؛ طبقات ابن سعد: مخشیه و مادر مخشیه، و حشیه دختر وائل بن قاسط (۵۵/۱). طبری: و حشیه و مخشیه (تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک / تألیف محمد بن جریر طبری؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده. - تهران: اساطیر، ۱۳۶۲. ۳/۸۱۲ و ۸۱۳).

بزرگتر بود کعب را ابوهُضَیص می‌گفتند. و هُضَیص را پسری بود که عمرو نام داشت و عمرو را نیز دو پسر بود نخستین را سَهم و آن دیگر را جُمَح می‌نامیدند و قبیله بنی سَهم و بنی جُمَح منسوب بدیشان است، و عمرو بن العاص که یار معویه بن ابی سفیان بود از قبیله بنی سَهم است، و عثمان بن مَظْعُون که از جمله صحابه است، و صفوان بن اُمَیّه و ابومحدوره^۱ که مؤذن پیغمبر آخر زمان ﷺ بود از قبیله بنی جُمَح اند. و پسر دیگر کعب که عَدِی نام داشت هم پدر قبیله‌ای بزرگ شد و عمر بن خطاب و سعد بن زید [أشهلی] که اهل سنت از جمله عشره مبشره‌اش^۲ خوانند نسب به عدی رسانند.

مُرَّة بن کعب

اما پیغمبر آخر زمان ﷺ از اولاد مُرَّة است و نور محمدی ﷺ از کعب به وی انتقال یافت. و مُرَّة بن کعب را سه پسر بود: اول: کِلَاب، دویم: تیم، سیم: یَقْظَه، و مادر کِلَاب، هند دختر سُریر^۳ بن ثَعْلَبَه بن حارث بن ملک^۴ بن کِنَانَه بن خُرَیْمَه است، و مادر یَقْظَه، بارقیه است که نسب به بارق بن عدی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الاسد^۵ بن الغوث رسانند. و اسم بارق سعد باشد، و آن قبیله را نیز بارق گویند و به سبب بغض و عداوتی که در میان ایشان بود هم آن جماعت را شنوئه^۶ گویند. کُمَیْت^۷ بن زید که از جمله شعراست این شعر

۱. به فتح میم کنیه سَمُرَّة بن مَعِیر.

۲. یعنی مژده داده شده به بهشت از طرف پیغمبر (ص).

۳. متن: سُرِی. سُریر بر وزن زُبیر و سری غلط است چنانچه از مراجعه به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و یعقوبی چنین به دست می‌آید، ولیکن در تاریخ طبری به این کیفیت نقل شده است: هند دختر سریر بن ثعلبه بن حارث بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بود (تاریخ طبری، ۳/۸۱۲).

۴. مالک چنانکه در تاریخ طبری و یعقوبی ذکر شده است محتملاً مراد نویسنده نیز باید مالک باشد و همه جا مالک را ملک آورده است.

۵. به جای سین مهمله زای معجمه نیز نهاده‌اند؛ اوست پسر غوث و پدر قبیله است.

۶. شنان را بغض گویند.

۷. بر وزن زبیر: مداح اهل بیت صلوات الله علیهم.

گفته:

وَ أَرَدُ شَنْوَاءَهُ أَنْدَرُوا^۱ عَلَيْنَا
بِجُمٍّ^۲ تَحَسَّبُونَ لَهَا قُرُونًا
فَمَا قَلْنَا لِبَارِقٍ قَدْ أَسَاتَمَ
وَ مَا قَلْنَا لِبَارِقٍ أَعْتَبُونَا^۳

و مادر تیم نیز بارقیه است و این قبیله از یمن بوده‌اند.

بالجمله یَقْظَهُ را پسری بود که مَخْزُوم نام داشت، و مَخْزُوم پدر قبیله‌ای است چنانکه بنی مَخْزُوم مشهور است و اُمّ سَلَمَه زوجه رسول الله ﷺ و خالد بن ولید و ابوجهل از این قبیله‌اند؛ و تیم نیز پدر قبیله است، و ابوبکر ابن ابی قحافه و طلحه بن عبدالله را که از عشره مبشره شمرده شود از بنی تیم^۴ باشند.

کِلَاب بن مُرّه

اما نسب پیغمبر ﷺ با کِلَاب پیوندد و کِلَاب بن مُرّه را دو پسر بود. اول: زُهره، دوم: قُصَیّ و مادر ایشان فاطمه دختر سعد بن سَیْل بود و او یکی از قبیله جَدْره است و قبیله جَدْره از طائفه خثعمه بن یَشْکُر بن مبشر بن صعْب بن دُهْمَان بن نصر بن زُهران بن الحرث بن کعب بن عبدالله بن ملک بن نصر بن زهران بن الاسد بن الغوث باشند، و ایشان در اراضی یمن با قبیله بنی الدّیل بن بکر بن مناة بن کِنانه هم عهد و هم سوگند بوده‌اند.

بالجمله از این روی که عامر بن عمرو بن خُزَیْمَة بن خَثْعَمَة دختر الحرث بن مُضاض الجُرْهُمِی را به زنی بگرفت و در خانه مکه بنای دیواری نهاد او را عامر جادر لقب دادند و اولاد او را جَدْره گفتند و یکی از شاعران عرب این بیت برای سعد بن سَیْل گفته است:

مَا تَرَى فِي النَّاسِ شَخْصًا وَاحِدًا
مَنْ عَلِمْنَا كَسَعِدِ بْنِ سَيْلٍ^۵

۱. به کسر همزه و سکون نون و فتح دال و راء و ضم همزه از اندراء یعنی بیرون آمدن و دفاع کردن.

۲. به ضم جیم نقطه‌دار: جمع اجم، چنانکه در پاورقی سیره بن هشام است.

۳. اعتبار: خشنود ساختن و معذرت خواستن.

۴. متن: بنی تمیم.

۵. یعنی نمی‌بینی در میان مردم آنانی را که ما می‌دانیم و می‌شناسیم یک نفر مانند سعد بن سَیْل.

و بهترین دختران کلاب مادر سعد و سُعَید بود و ایشان پسران سَهْم بن عمرو بن هُصَیص بن کَعْب بن لُؤی بودند.
 مع القصة از زُهره بن کلاب، قبیله معتبر بادید آمد و آمنه بنت وَهَب مادر حضرت رسول ﷺ و پسر عمش سَعْد بن ابی وقاص که از جمله عشره مبشره است، و عبدالرحمن بن عَوف که هم از عشره مبشره است از این قبیله اند.

قُصَی بن کِلَاب

اما قُصَی بن کِلَاب را نام زید بود و کنیت او ابوالمغیره است، و او را از این روی قُصَی خواندند که چون پدرش کِلَاب وفات یافت مادرش فاطمه به حبالة نکاح ربیعه بن حرم [بن ضِنَّة بن عبد کبیر بن عُدْرَة بن سعد بن زید] در آمد و ربیعه از قبیله بنی عُدْرَة است که از جمله قبایل قُضاعه باشند، و فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خودش زُهره را در مکه بگذاشت و قُصَی را که خردسال بود با خود برداشته به اتفاق شوهر خود ربیعه به میان قُضاعه آمد. چون قُصَی از مکه دور افتاد او را قُصَی گفتند که به معنی دور شده است.

بالجمله چون قُصَی در میان قُضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قُضاعه او را مشاجره افتاد. آن مرد قُصَی را سرزنش کرد و گفت: تو از قبیله ما نیستی. قُصَی برنجید و به نزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد. فاطمه گفت: قبیله تو بزرگتر از قُضاعه است، و پدر تو نیز بزرگتر از ربیعه بود، چه او در میان قریش حکومت داشت و آن طائفه در مکه سکون دارند.

قُصَی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسید، آنگاه مادر خود و برادر مادری خود رِزاح که فاطمه او را از ربیعه داشت وداع گفته به اتفاق جمعی از مردم قُضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زُهره بماند، چندان که در مکه به مرتبت مِلکی رسید بدین گونه که مذکور می شود.

همانا نگارنده این کتاب مبارک قصه فرمانگزاران مکه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و

جُرْهُمِیَان تا ظهور قریش برنگاشت، و از پس ایشان نوبت به الْعَوْث بن مُرَّ بن اَدِّ بن طَابِخَةَ بنِ الْیَاس بنِ مُضَر رسید و او را ولدی نبود لاجرم با خداوند خود عهد کرد که چون اولادی آورد او را به خدمت مکه گمارد و خداوند او را پسری عنایت کرد و او برحسب پیمان فرزند خویش را خادم مکه ساخت و ولایت مکه با اولاد او افتاد و ایشان چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمی دادند کس به حج کردن اقدام نمی نمود، و تا رمی احجار نمی کردند کس بدان کار پیشی نمی جست، و این جماعت را صوفه لقب بود. از جمله ایشان عامر بن طَرِبْ عَدَوَانی است که ذوالاصبع که یکی از معمرین است - چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد - این شعر در حق او انشاد نموده:

عَدِیْرُ الْحَیِّ مِنْ عُدُوْا	نِ كَانُوْا حَیَّةَ الْاَرْضِ
بَغِیْ بَعْضُهُمْ ظُلْمًا	فَلَمْ یَرْعَ عَلٰی بَعْضِ
وَ مِنْهُمْ كَانَتِ السَّادَا	تُ وَ الْمَوْفُوْنَ بِالْقَرْضِ
وَ مِنْهُمْ مَنْ یُّجِبِرُ النَّا	سِ فِی السُّنَّةِ وَ الْفَرْضِ
وَ مِنْهُمْ حَكَمٌ یَقْضِیْ	فَلَا یَنْقُضُ مَا یَقْضِیْ ^۱

و جمیع عرب در هر امر معظم او را بر خود حکم می دانستند، و سر از حکم او بر نمی تافتند، و او هرگز در هیچ حکومت فرو نماند جز اینکه طفلی خنثی نزد او آوردند و گفتند: این طفل را باید از میراث پدر نصیبه داد، اکنون بفرمای تا وی را از جمله زنان شمیریم یا از مردانش دانیم. عامر متحیر بماند و در حل این عقده مهلت طلبید و به سرای خویش شد.

و چون هنگام خفتن رسید به جامه خواب در آمد، و همی از این پهلو بدان پهلو می شد و در کار آن طفل خنثی اندیشه می کرد. عامر را کنیزکی بود که سُخَیْل نام داشت و شبانی گوسفندان عامر با او بود، در این وقت که مولای خویش را دید از

۱. بیاور کسی را که از اعمال ناشایست قبیله عدوان پوزش بخواهد: طایفه ای که مردم از آنها بیم داشته و خود به یکدیگر ستم کرده رعایت یکدیگر نمی نمودند، بعضی از ایشان بزرگان و اداکنندگان قرض بودند، و برخی کسانی بودند که واجب و مستحب مردم به اجازه ایشان انجام می گرفت و پاره ای داوری کرده و حکم او مخالفت نمی شد. اشعار در متن به صورت پنج مصراع آمده، به تبعیت از حضرت استادی آقای بهبودی بدین شیوه تنظیم شد.

خواب رمیده است دانست رنجی به او رسیده است، سؤال کرد که تو را چه پیش آمده که بدین غَلَق افتاده‌ای؟ عامر گفت: تُرا نرسد که در آن کار که من فرو مانده‌ام سخن کنی. سُخَّیل در این معنی اِبْرَام نمود تا عامر حدیث خویش را بگفت. سُخَّیل در جواب عرض کرد: این کاری صعب نیست حکم کن تا او را بول کردن فرمایند، اگر چون زنان بول کند حکم زنان با او روا دار، و اگر نه مرد خواهد بود. عامر این سخن را پسندیده داشت و سُخَّیل را تحسین فرمود و صبحگاه در میان جماعت بدان گونه حکومت کرد.

بالجمله جماعت صوفه در مکه بزرگوار بودند تا روزگار قُصَیّ پیش آمد. و دیگر از بزرگان مکه در زمان قُصَیّ، حُلَیل بن حَبَشِیَّة^۱ بن سَلول بن عمرو بن حارثه بن عامر بن خُزاعه^۲ بود و سبب استیلای او چنان افتاد که عمرو بن الحارث بن مُضاض الاصغر الجُرهمی که در این وقت رئیس جُرهمیان بود حکومت مکه داشت و این جز مُضاض اکبر است که از پیش گذشت. مع القصة در عهد او جُرهمیان تصرّفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفتند و بدان زر و سیم که قبایل نذر کرده به مکه می فرستادند مداخلت می نمودند.

لاجرم بنو غَبشان که در حوالی مکه سکون داشتند بر ایشان بشوریدند و حُلَیل بن حَبَشِیَّة از قبیله خُزاعه لشکری کرده به کنار مکه آمد و با جُرهمیان جنگ در انداخت. عَمرو بن الحارث لشکر برآورده با او سخت بکوشید و عاقبة الامر شکسته شد و ناچار عمرو و جُرهمیان از در زاری و ضراعت بیرون شده امان طلبیدند. حُلَیل بن حَبَشِیَّة که رئیس خُزاعه بود ایشان را امان داد به شرط آنکه دیگر در مکه اقامت نجویند و کوچ داده به هر جا که خواهند بروند. لاجرم عمرو بن الحارث تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت و کار سفر راست می کرد از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو آهو بره که اسفندیار بن گشتاسب از زر کرده به رسم هدیه به مکه فرستاده بود، با چند زره و

۱. متن: جلیل بن حبسیه، در هامش چاپ سنگی آمده: با حای مهمله و سین مهمله بر وزن وحشیه و به جای سین مهمله شین معجمه نیز گفته‌اند.

۲. سیرت رسول الله: حُلَیل بن حَبَشِیَّة بن سَلول بن کَعْب بن عَمرو الخُزاعی. (۱۱۸/۱).

چند تیغ که هم از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زَمَزَم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد و آن را عبدالمطلب حفر نمود - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد -.

مع القصة از پس این واقعه عمرو مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت، و جَرُهَمیان نیز پراکنده شدند و در ارض یمن شعری چند در غربت و کُربت به حسرت و ضجرت نگاشت که این دو بیت از آن جمله است:

وَ نَحْنُ وَلِينَا الْبَيْتَ مِنْ بَعْدِ نَابِتٍ^۱ بَعِزٌّ فَمَا يُحْظَى لَدِينَا الْمُكَائِرُ
فَأَخْرِجْنَا مِنْهَا الْمَلِيكَ بِقَدْرَةٍ كَذَلِكَ يَا لِلنَّاسِ تَجْرِي الْمَقَادِرُ

و بعد از او مردم خُزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکون اختیار کردند، و حُلَیل بن حَبِشِیّه همچنان بر آن جماعت حکومت داشت، و بنی بکر بن عبدمناف بن کِنانه را که نسبت به اسمعیل علیه السلام می بردند هم راه به مکه نداد و کلید خانه مکه را به دست کرد. و او را دختران و پسران بود، و از جمله دختران او یک تن حُبَی نام داشت. در این وقت که قُصَی در مکه نشو و نما یافت و مکانتی تمام حاصل کرد حُبَی را به حبالة نکاح درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود، بلای وبا و رنج رعاف^۲ در مکه بادید آمد. پس ناچار حُلَیل و مردم خُزاعه^۳ از مکه بدر شدند و فرزندان حُلَیل نیز با پدر برفتند و حُلَیل در بیرون مکه بمرد، و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حُبَی باشد و ابو غَبْشَان المَلِکَانِ^۴ در این منصب حجابت^۵ با حُبَی مشارکت کند.

و این کار بدین گونه برقرار شد و چنین بماند تا قُصَی را از حُبَی چهار پسر به وجود آمد: دو تن از ایشان را منسوب به اصنام داشته نام بتان بر ایشان نهاد و یکی را عبدمناف، و آن دیگر را عبدالعُزَی نام نهاد، و پسر سیم را با خود نسبت کرد و

۱. نابت نام یکی از فرزندان اسمعیل (ع) است او را نبت نیز گویند.

۲. رُعاف: جاری شدن خون از بینی، خون دماغ.

۳. خُزاعه با خای معجمه و زای نقطه دار است. از این روی آن قبیله را خُزاعه گفتند که از اقوام خود دست کشیده به مکه آمدند. چه خُزاع به معنی قطع است.

۴. مؤلف ابو غَبْشَان را در همه مواضع ابو غَبْشَان نوشته و در هامش گوید: ابو غَبْشَان به ضمّ عین معجمه و سکون بای موحده و شین معجمه است.

۵. حجابت: کلیدداری و دربانگی.

عبدالقُصیّ خواند، و پسر چهارم را عبدالدار نامید، و دار نام خانه‌ای بود که خود بنا نهاد. و هم از حُبّی دو دختر آورد: یکی را نام تَحْمُر و آن دیگر بَرّه نام داشت. بالجمله در این وقت که قُصیّ پدر فرزندان شد و پسران حُلّیل نیز در مکه حضور نداشتند با ضجیع خود حُبّی گفت که: اکنون سزاوار آن است که کلید خانه مکه را با فرزند خود عبدالدار سپاری تا این میراث از فرزندان اسمعیل علیه السلام بدر نشود. حُبّی گفت: من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم، اما با ابوغُبّشان چه توانم کرد که او به حکم وصیت پدرم حُلّیل در این کار با من شریک باشد؟ قُصیّ فرمود که من دفع او نیز خواهم کرد. پس حُبّی حقّ خویش را با فرزند خود عبدالدار گذاشت.

و قُصیّ از پس روزی چند به ارض طایف آمد و ابوغُبّشان نیز در آنجا بود از قضا شبی ابوغُبّشان بزمی برآراست و به خوردن خمر مشغول شد، قُصیّ نیز در آن انجمن حضور داشت چون ابوغُبّشان را نیک مست یافت و از خرد بیگانه‌اش دید منصب حجابت را از او به یک خیک خمر بخرید و این بیع^۱ را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی اخذ نمود و برخاسته به شتاب تمام به مکه آمد و خلق را انجمن ساخت و بانگ برداشت و گفت: ای گروه قریش، این است مفتاح پدر شما اسمعیل که خدا به سوی شما رد کرد بی آنکه ظلمی شود یا غدری واقع گردد و کلید را به دست فرزند خود عبدالدار داد.

و از آن سوی ابوغُبّشان از مستی با خود آمد سخت از کرده پشیمان شد و او را هیچ چاره به دست نبود، و از این روی در میان عرب مثل گشت که گفته‌اند: أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ^۲ و همچنین گفته‌اند: أُنْدَمُ مِنْ أَبِي غَبْشَانَ^۳ و باز گفته‌اند: أَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ أَبِي غَبْشَانَ^۴ و یکی از شاعران عرب گوید:

إِذَا فَخَرْتُ خُرَاعَةَ فِي قَدِيمٍ
وَبَيْعًا كَعَبَةِ الرَّحْمَنِ حُمَقًا
وَجَدْنَا فَخْرَهَا شُرْبَ الْخُمُورِ
بِزِقٍ بِئْسَ مُفْتَخَرُ الْفَخُورِ

و کس دیگر نیز گفته است:

۱. بیع: خرید و فروش.
۲. نادان‌تر از ابی‌غبشان. (مجمع‌الامثال میدانی، ۲۱۶/۱).
۳. پشیمان‌تر از ابی‌غبشان.
۴. صفقه: دست بر دست دیگری زدن، معامله، یعنی زیانکارتر در معامله از ابی‌غبشان.

أَبُوغَبْشَانَ أَظْلَمَ مِنْ قُصَيِّ وَ أَظْلَمَ مِنْ بَنِي فِهْرِ خِزَاعَةَ
فَلَا تَلْحُو قُصَيًّا فِي شِرَاءِ وَ لَوْمُوا شَيْخَكُمْ أَنْ كَانَ بَاعَهُ^۱

بالجمله چون قُصَيِّ مفتاح از ابوغَبْشَانَ بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حِجَابَت و رِفَادَت و لواء و نَدَوَه و دیگر کارها مخصوص او گشت. و سقایت آن بود که حاجیان را آب دادی. و حِجَابَت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکه راه دادی.

و رِفَادَت به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و به مُزْدَلِفَه^۲ آورده بر ایشان بخش فرمودندی.

و لَوَا آن بود که هرگاه قُصَيِّ سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر یک لَوَا بستنی و تا عهد رسول ﷺ این در میان اولاد قُصَيِّ برقرار بود. و نَدَوَه مشورت باشد و آن چنان بود که قُصَيِّ در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه‌ای کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را ذَا الرِّئْدَوَه نام نهاد، و هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرد و شوری افکند. بالجمله قُصَيِّ قریش را مجتمع ساخت و گفت:

ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید؛ و حاجیان، مهمان خدا و زوار اویند، پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوند.

و قریش تا زمان اسلام بدین بودند و این قانون را سلاطین اسلام نیز بداشتند - چنانکه مذکور خواهد شد - . و آنگاه قُصَيِّ زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود. اما بنی خِزَاعَه و بنی بکر چون غلبه قُصَيِّ را دیدند و کلید خانه را به

۱. ابوغَبْشَانَ ستمکارتر از قُصَيِّ، و ستمکارتر از فرزندان فِهْرِ است. نسبت به خِزَاعَةَ سرزنش نکنید قُصَيِّ را در خریدش، و سرزنش کنید بزرگ قبیله خود را در فروشش. مروج الذهب جلد دوم ص ۵۸ که این قصه را نقل می‌کند شعر اخیر را بدین گونه نقل کرده:

فَلَا تَلْمُوا قُصَيًّا فِي شِرَاءِ وَ لَوْمُوا شَيْخَكُمْ إِذْ كَانَ بَاعَهُ

۲. موضعی بین منی و عرفات.

دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در کَرَت نخست قُصَیّ شکسته شد، لاجرم رِزّاح برادر مادری خود را از میان قُضاعه طلب فرمود و شعری چند بدو فرستاد که آن یک بیت از آن جمله است:

رِزّاحُ ناصری وَ بِه اُسامی فَلَسْتُ أَخافُ ضَیْمًا^۱ مَا حَیِیْتُ^۲

چون این خبر به رِزّاح رسید سه تن از برادران خود را که نخستین حُنّ^۳ نام داشت و آن دیگر محمود و سیم را جُلُهمه می گفتند. و این جمله فرزندان ربیعه بودند که از زنان دیگر داشت نه از مادر رِزّاح، چه مادر او فاطمه مادر قُصَیّ بود. بالجمله ایشان را برداشته با فوجی از قُضاعه به اعانت برادر خود قُصَیّ آمد و این شعرها از جمله اشعار رِزّاح است که در این معنی گفته:

وَلَمَّا آتَى مِنْ قُصَیِّ رَسُوْلٌ فَقَالَ الرَّسُوْلُ أَجِیْبُوا الْجَلِیْلَا
فَلَمَّا أَنْتَهینَا إِلَى مَكَّةَ أَلَجِنَا الرَّجَالَ قَتِیْلًا قَتِیْلًا
قَتَلْنَا خُزَاعَةَ فِی دَارِهَا وَ بَكَرًا قَتَلْنَا وَجِبِلًا وَجِبِلًا^۴

و ثَعْلَبَةُ بن عبدالله بن ذُبَیّان بن الحرث بن سعد بن هُذَیْم القُضاعی چون رسول قُصَیّ را بدید با رزاح کوچ داد، و در مکه بعد از فتح قُصَیّ در غلبه او با طایفه صُوفَه شعری بیان کرد که این بیت از آن جمله است:

فَأَمَّا صُوفَةُ الْخُنْثَى فَخَلُّوا مَنَازِلَهُمْ مُحَاضِرَةَ الضَّرَابِ^۵

و او نیز با جمعی از قُضاعه به حضرت قُصَیّ آمد و قُصَیّ دیگر باره گروهی از قریش فراهم کرد و از مکه بیرون شده در برابر سپاه خُزاعه از مردان قریش و قُضاعه صف بر کشید و جنگ در انداخت و جمعی کثیر را بکشت و دشمنان را هزیمت

۱. ضیم: به معنی ظلم است.

۲. رزاح یار من و مایه افتخار من، پس من نمی ترسم از ستم کسی تا زنده باشم.

۳. مؤلف گوید: حُنّ: به کسر حای مهمله و نون مشدد.

۴. و هنگامی که آمد از جانب قُصَیّ فرستاده ای، او و گفت اجابت کنید مرد بزرگ (قصی) را. پس وقتی که به مکه رسیدیم یک یک ایشان را از دم تیغ گذرانیدیم. کشتیم خُزاعه را در میان خانه خود و همچنین طایفه بکر و طوایف دیگری را.

۵. سیره ابن هشام چنین نقل کرده:

فاما صوفة الخنثی فخلوا منازلهم محاذرة الضراب
صوفة الخنثی رها کردند منازل خود را در حالی که ترسناک از جنگ و قتال بودند.

ساخت. در این وقت از دو سوی مردان دانشور خواستند تا کار به مصالحه کرد، از این روی که خصومت در میان عرب باقی نماند. و مردم قُصَیّ به مصالحه رضا دادند به شرط آنکه یَعْمُر بن عُوْف بن کَعْب بن عامر بن لیث بن مُرّة بن عبدمناف بن کِنانه در میان ایشان حکومت کند. و قبایل بنی خُزاعه و بنی بکر چون سخت ذلیل و زبون بودند به حکومت او رضا دادند.

و او چنین حکم کرد که آنچه سپاه قُصَیّ از ایشان مقتول ساخته بازماندگان طلب خون آن جماعت را نکنند و خون ایشان در ازای آن باشد که در قدم قُصَیّ ریخته شده. و قُصَیّ بر خون ایشان رفته و هر کس از قُصَیّ مقتول شده آن جماعت بهای خون بدهند. و نیز قُصَیّ والی مکه باشد و هیچ کس در کار او مداخلت نکند. از این روی یَعْمُر را شَدَاخ لقب دادند که کنایت از هدرکننده خون است.

مع القصة بنی خُزاعه احکام یَعْمُر را گردن نهادند و بر قُصَیّ به سلطنت سلام دادند، و او اول مَلِک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان فراهم کرده هر کس را در مکه جائی معین بداد و چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت؛ و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

اما آل صفوان و عَدُوّان والنساء و مُرّة بن عوف را عقیده آن بود که قُصَیّ به قوّت، سلطنت و لایت مکه یافته و این کار مخصوص قبیله صُوفه است و کس را در آن تصرّف جائز نیست و ایشان تا ظهور اسلام بدین عقیده بودند و از بیم قُصَیّ و اولادش این معنی را نهان می داشتند.

اما قُصَیّ چون کار به کام یافت و خُزاعه را ذلیل کرد همی خواست تا مردم قُضاعه را که به اعانت او آمده بودند شادکام بدارد. از قضا میانه برادر او رزاح و نهد بن زید و حوتکه بن اسلم که از قُضاعه بودند فتنه ای حادث شد و رزاح از آن جماعت بدگمان شد، لاجرم ایشان بترسیدند و از حوالی مکه به سوی یمن کوچ دادند، چه در آنجا جمعی از قُضاعه و خویشان ایشان سکون داشتند. چون این خبر به قُصَیّ رسید رنجیده خاطر شد و این چند بیت گفته به سوی رزاح فرستاد:

أَلَا مِنْ مُبْلِغٍ عَنِّي رِزَاحًا فَإِنِّي قَدْ لَحَيْتُكَ فِي اثْنَيْنِ
لَحَيْتُكَ فِي بَنِي نَهْدٍ بِن زَيْدٍ كَمَا فَرَقْتَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنِي

وَ حُوْتَكَةَ بِنِ اسْلَمَ اَنْ قَوْمًا عَنُوهُمْ بِالْمَسَائَةِ اِذْ عَنُوْنِي^۱
 چون رزاح از فرمان قُصَيِّ آگاه شد از در مهاده^۲ و مداهنه^۳ بیرون آمد و با آن
 جماعت کار به رفق و مدارا گذاشت، و قُصَيِّ را از خویش راضی داشت.
 و از میان فرزندان قُصَيِّ، عبدالدار از همه بزرگتر بود و با اینکه حصافتی^۴ کم و
 دانشی اندک داشت مهر پدر با او زیاده بود. لاجرم خواست تا او را بزرگ بدارد،
 منصب سقایت و رفات و حجاب و لوا و ذَا الزُّنْدُوَه را با وی تفویض نمود. و قبیله
 بنی شیبه^۵ از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند.
 و از عبدالعزّی بن قُصَيِّ نیز قبیله‌ای بزرگ بادید آمد؛ و خدیجه کبری صلوات الله
 علیها که مادر فاطمه علیها السلام است از این قبیله است؛ و زبیر که از عشره مبشره شمرند
 برادرزاده خدیجه و پسر عمه مصطفی صلی الله علیه و آله است، و حکیم بن حِزَام که پسر عم زُبَیْر و
 از جمله صحابه است هم از این قبیله باشد.
 اما عبدمناف گزیدگی^۶ داشت و با او مکانتی تمام بود چنانکه در حیات پدر
 شرفی به کمال حاصل کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله نسبت بدو رساند.

[عبد مناف بن قُصَيِّ]

مع القصة چون روزگاری تمام برآمد قُصَيِّ وفات یافت و او را در حَجُّون^۷ مدفون
 ساختند. و عبدمناف بن قُصَيِّ را نام مُغْبِرَه بود و از غایت جمال قَمْر البَطْحَاء^۸ لقب

۱. هان، کیست آنکه برساند از جانب من به رزاح؟ من در دو چیز تو را سرزنش می‌کنم، سرزنش می‌کنم تو را در فرزندان نهد بن زید و حوتکه بن اسلم، زیرا بین من و ایشان جدائی انداختی. پیام من این است هر کس که با من قصد سوئی داشته باشد با ایشان بدی خواهد کرد یا اینکه علت سرزنش من این است که هر کس با ایشان بدی می‌کند قصد بدی با من را در مغز خود پرورانده است. ۲. مهاده: مصالحه. ۳. مداهنه: تملق و چاپلوسی.
۴. حصافت: رأی محکم و استوار. ۵. نام جد ایشان شیبه بن عثمان ابی طلحه.
۶. گزیدگی: رجحان و مزیت.

۷. حجون: کوهی در مغرب مکه که اکنون قبر خدیجه کبری صلوات الله علیها و قبر ابوطالب عموی رسول اکرم (ص) در آنجا واقع است و در قسمت پائین آن نیز قبرستانی است.
۸. بطحاء در لغت به معنی مسیلی است که در آن ریگ و سنگریزه باشد، و به وادی که در قسمت پائین مکه بر سر راه منی و عرفات قرار دارد نیز گفته می‌شود.

داشت، و کنیت او ابو عبدالشمس است و او دختر^۱ مُرَّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بُهثة بن سلیم بن منصور بن عکرمه را به زنی بگرفت و از وی دو پسر توأمان^۲ متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوستگی داشت و به هیچ گونه نتوانستند از هم جدا ساخت، ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساختند و یکی را عمرو نام نهادند و آن دیگر را عبدالشمس، و عمرو لقب هاشم یافت - چنانکه مذکور می شود -.

بالجمله یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچ کار فیصل^۳ نخواهد یافت و چنان شد که او گفت، چه عبدالشمس پدر اُمّیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته^۴ داشتند. و پسر سیم عبدمناف، الْمُطَّلِب نام داشت و مادر او نیز عاتکه [دختر مُرَّة سلمی] بود. و پسر چهارم عبدمناف، نُوْفَل نام داشت و مادر او واقده^۵ دختر عمرو بود که نسب به مازن بن منصور بن عکرمه می رسانید. اما مادر عاتکه دختر مُرّه، صفیه دختر حوزة بن عمرو بن سَلُول بن صَعَصَعَة بن معاویة بن بکر بن هوازن بود، و مادر صفیه دختر عایذ الله است که نسب به سعد العشیره بن مَدْحِج می برد، و عبدالشمس که بزرگترین اولاد عبدمناف است از فرزندانش قبیله ای بزرگ بادید آمد. عثمان بن عفان و مروان و معاویة و عُتْبَة و شیبّه از آن قبیله اند و عبیدة بن الحارث که در بدر شهید شد و شافعی از بنی المطلب باشند. و از نوفل نیز قبیله ای بزرگ عیان گشت و جُبَیْر بن مُطْعِم که از صحابه است که وحشی قاتل حمزه، بنده او بود از آن قبیله است. و مصطفی ﷺ و امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام و عباس و حمزه و سایر بنی هاشم نسب به هاشم می رسانند - و ذکر هر یک در جای خود مذکور خواهد شد -.

۱. و نام او عاتکه است.

۲. توأمان: همزاد.

۳. فیصل: داور، داور، آنچه با او حق از باطل جدا می شود.

۴. آختن: کشیدن و بیرون آوردن.

۵. نام او در تاریخ طبری و سیره ابن هشام: واقده (با دال بی نقطه) ذکر شده است. (تاریخ طبری، ۸۰۴/۳).

۶. ابن هاشم: ابو عمر و ثماضر و قلابه و حیه و زبیطه و ام الاخثم و ام سفیان را هم از اولاد عبدمناف می داند.

[وفات اولاد عبد مناف]

و اولاد عبدمناف بدین ترتیب وفات کردند: نخستین هاشم در غزه که از ارض شام است وفات یافت، پس از او عبدالشمس در مکه به درود جهان کرد، و الْمُطَّلِب در ارض رَدْمَان که از نواحی یمن است رخت به دیگر سرای کشید، آنگاه نَوْفَل در سَلْمَان که از اراضی عراق عرب است درگذشت چنانکه مطرود که یکی از شعرای عرب است انشاد نمود:

تَمَّ اَنْدَبِي الْفَيْضِ وَ الْفَيْاضِ مُطَّلِبًا	وَ اسْتَحْرَطِي بَعْدَ فَيْضَاتِ بِحُمَاتِ
اَمْسِي بَرْدْمَانَ عَنَّا الْيَوْمَ مُعْتَرِبًا	يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَيْهِ بَيْنَ اَمْوَاتِ
وَ اَبْكِي لَكَ الْوَيْلُ اَنَا كُنْتُ بَاكِيَةً	لِعَبْدِ شَمْسٍ بِشَرْقِيِّ الْبَنِيَاتِ
وَ هَاشِمٍ فِي ضَرْبِ وَشَطِّ بَلْقَعَةٍ	تَسْفِي الرِّياحُ عَلَيْهِ بَيْنَ غَزَاتِ
وَ نَوْفَلٍ كَانُ دُونَ الْقَوْمِ خَالِصَتِي	اَمْسِي بِسِلْمَانَ فِي رَمْسِ بِمَوَاتِ

مع القصة آنگاه که قُصِي وفات یافت بر حسب وصیت او منصب سقایت و رفادت و حجابت و دارالندوة و لواء با عبدالدار بود و عبدمناف چندانکه زنده بود در آن رخنه نینداخت تا زمان هاشم پیش آمد.

[هاشم بن عبدمناف]

اما هاشم بن عبدمناف را نام عمرو بود و از جهت علو مرتبت او را عَمْرُو الْعُلَى می گفتند و کنیت او ابونضله^۱ است و از غایت جمال او را و مُطَّلِب را البدران^۲ گفتندی و او را با مُطَّلِب کمال مؤالفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشمس را با نَوْفَل نهایت مؤانست و موافقت می بود.

مع القصة چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت^۳ و مروت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خویش همی داشت. چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا^۴ پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت، هاشم در آن قحط سال همی

۱. متن: فضله.

۲. بدر: ماه شب چهاردهم را گویند.

۳. فتوت: جوانمردی.

۴. غلا: گرانی.

به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را همی با گندم آسیا کرده حمل نموده به مکه آوردی و از آن نان همی کردی و در هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت و آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و از آن نان در آب گوشت ترید^۱ کرده بدیشان می خورانید. از این روی او را هاشم لقب دادند چه هاشم به معنی شکستن باشد چنانکه یکی از شاعران عرب در مدح او گوید^۲:

عَمْرُو الْعَلِيِّ هَاشِمَ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ
قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِجَافٍ

چون مردم مکه را از آن زحمت رهائی بخشید برای آنکه دیگر چنین روز نبینند و وسعتی در کار ایشان پیدا شده با خصب^۳ نعمت زیست کنند نامه‌ای به حضرت فیروز بن یزدجرد فرستاد، و از وی اجازت طلبید که قریش اگر خواهد در اراضی عراق عرب سفر توانند کرد؛ و هم نامه‌ای به نزد الیون که در این وقت در مملکت ایتالیا و اراضی شام و دیگر حدود حکومت داشت انفاذ فرمود و درخواست نمود که قبیله قریش را از عبور در حدود شام منعی نباشد، آنگاه فرمان داد تا آن جماعت در زمستان و تابستان بیلاق و قشلاق کنند و به هر جا که مناسب باشد کوچ دهند. و قریش کار بدان نهادند چنانکه خدای فرماید: لِإِطْلَافِ قُرَيْشٍ إِبْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ^۴.

و هم از قصیده مدح اوست که یک بیت مسطور آمد:

۱. ترید و تریت (ریزه کردن نان در شیر و دوغ و آبگوشت). یعنی: عمروالعلی برای خویشان خود در مکه کسان لاغر و قحطزده خود نان را در آبگوشت خورد کرد و برایشان ترید مهیا کرد. (ب)

۲. در سیرت رسول الله آمده: و نخست کسی که در عرب رسم جَفَنه ترید سُنت نهاد و به مردم داد وی بود، و نخست کسی که در عرب رسم رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ نهاد وی بود، تا شاعر ایشان در حق وی چنین گوید:

عَمْرُو الَّذِي هَاشِمَ الثَّرِيدِ لِقَوْمِهِ
سُنَّتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا
قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِجَافٍ
سَفَرُ الشِّتَاءِ وَ رِحْلَةُ الْأَصْيَافِ

(سیرت رسول الله، ۱/۱۲۳ و ۱۲۴). عمروالعلی برای خویشان خود در مکه کسان لاغر و

قحطزده خود نان را در آبگوشت خورد کرد و برایشان ترید مهیا کرد. بدو نسبت داده شده هر

دو سفر، سفر زمستان و سفر تابستان. ۳. خصب: فراوانی و وسعت.

۴. سوره قریش، ۱ و ۲: برای ائتلاف قریش، ائتلافشان در کوچیدنهای زمستانه و تابستانه.

نُسِبَتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا سَيْرَ الشَّتَاءِ وَ رِحْلَةَ الْأَصْيَافِ

بدین گونه روز تا روز کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی از ایشان زیاده بدست کردند، لاجرم دل بدان نهادند که منصب سیفایت و رفادت و حجابت و لواء و ذار النّدوّه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند، و در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مُطَلِّب این هر چهار برادر همداستان شدند.

و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار، عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند در این هنگامه بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ و بنی زُهره بن کِلَاب و بنی تیم بن مُرّة بن کَعْب بن لُؤی و بنی الحرث بن فِهر بن مالک بن النُّصر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب^۱ و خوشبوئیها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را بدان طیب آلوده ساخته و دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند. و هم از برای تشیید^۲ قسم، به خانه مکه در آمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند. و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را مطیبین خواندند، قبیله بنی مخزوم بن یقظه بن مُرّه و بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را احلاف^۳ لقب نهادند. اما قبیله عامر بن لُؤی و طایفه مُحارب بن فِهر کناری گرفته با هیچ طایفه یار نشدند.

بالجمله این دو جُلْف در میان عرب مشهور شد و آن دو جماعت به احلاف و مطیبین اشتهار یافتند.

۱. طیب: هر چیز خوشبو.

۲. تشیید: محکم و پابرجا کردن.

۳. جمع حلف: پیمان.

[حِلْفُ الْفُضُول]

و دیگر حِلْفی که در میان عرب مشهور است حِلْفُ الْفُضُول است، و آن چنان بود که قبایل قریش در خانه عبدالله بن جُدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة بن کعب بن لُوی حاضر شدند، چه او مردی جلیل‌القدر بود و اولاد هاشم و بنی المطلب و اولاد اسد بن عبدالعزی و زهرة بن کلاب و تیم بن مُرّة در میان آن قبایل حاضر بودند، پس سوگند یاد کردند که احدی را از اهل مکه مظلوم نگذارند و اگر کسی را ظمی در رسید آن جمله به استظهار^۱ یکدیگر رفع ظلم از او بکنند. و همچنان آن کس که وارد مکه شود مادام که در آن بلد شریف است در امان باشد، و اگر مظلوم باشد هیچ کس آسوده نشود تا احقاق حق او نکنند، و رسول ﷺ در تمجید این حِلْف است که فرمود: اگر در اسلام مرا به چنین حِلْف دعوت کنند اجابت فرمایم. اکنون بر سر داستان رویم.

[تقسیم مناصب مکه]

چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقابله و مقاتله طراز^۲ کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان در آمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند، بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و ندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند. پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مُدارا شدند. آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم برآمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خمسه همی به میراث می‌رفت. چنانکه در زمان رسول ﷺ عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت، و چون رسول ﷺ

۱. استظهار: پشت‌گرمی و کمک.

۲. طراز: به معنی آراستن و پیراستن و ساختن آمده است.

فتح مکه کرد عثمان را طلب داشت و مفتاح را بدو داد و فرمود: خُذُوهَا خَالِدَةَ تَالِدَةَ لَا يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَالِمٌ. و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود شیبه گذاشت و در میان اولاد او بماند.

اما لُؤا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت، ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند که أَجْعَلِ اللّوَاءَ فِينَا. آن حضرت فرمود در جواب که: الْإِسْلَامُ أَوْسَعُ مِنْ ذَلِكَ. کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود، پس آن قانون بر افتاد.

و دَارُ النَّدْوَةِ تا زمان معویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخرید و دارالاماره کرد.

اما سِقَايَت و رِفَادَت از هاشم به برادرش مُطَّلِب رسید و از او به عبدالْمُطَّلِب بن هاشم افتاد و از عبدالْمُطَّلِب به فرزندش ابوطالب رسید. و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رِفَادَت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست ادای آن دین کند منصب سِقَايَت و رِفَادَت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت. و از عباس به پسرش عبدالله رسید، و از او به علی بن عبدالله، و از علی به فرزندش محمّد انتقال یافت و از او به سَفَّاح خلیفه و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس بداشتند. و هم اکنون از اینجا بر سر سخن رویم.

چون هاشم منصب سِقَايَت و رِفَادَت بیافت و نیک بزرگ شد، همه ساله چون هنگام حج کردن برسید در میان قریش بر پا می ایستاد و می گفت: ای جماعت قریش، شما همسایگان خدا و اهل بیت اوئید، اینک حاجیان در می رسند و ایشان مهمان خدایند، هر کرا هر چه ممکن است حاضر کند تا ایشان را طعام و شراب دهیم، و اگر من از مال خود کفایت این جمله می کردم هرگز از شما چیزی طلب نمی کردم. مردم قریش سخنان او را به جان و دل اصغامی فرمودند و هر کرا مکانتی بود اعانتی می نمود و هاشم حاجیان را طعام و شراب می داد چندانکه از مکه بدر شوند. و چون ایام حج منقضی می شد هم به نظم و نَسَق امور قریش می پرداخت بدین روش، روز تا روز بر جلالت و عظمت بیفزود.

اما عبدالشّمس که برادر بزرگتر بود قَلّت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در مکه حضور نمی داشت از این روی به

مکانت و ثروت هاشم حسد برد و دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی بادید آمد و این خصومت در میان اولاد ایشان باقی ماند.

[اولاد هاشم]

و هاشم را چهار پسر بود.

اول: عبدالْمُطَّلِب که جد رسول ﷺ است.

دوم: اسد که پدر فاطمه است و فاطمه مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

سیم: نُضْلَه^۱ و از او فرزندی باقی نماند.

چهارم: اَبَاصِيفِي.

و نیز او را پنج دختر بود:

اول: شِيفَا.

دوم: خَالِدَه.

سیم: ضَعِيفَه^۲.

چهارم: رَقِيَه^۳.

پنجم: حَيَّه.

مادر اسد، قَيْلَه دختر عامر بن مالک الخُزَاعِي بود، و مادر اَبَاصِيفِي و حَيَّه، هند دختر عمرو بن ثَعْلَبَه خَزْرَجِيه بود، و مادر نُضْلَه و شِيفَا زنی از قُضَاعَه بود، و مادر خالد و ضعیفه دختر ابی عَدِيّ مازنیه بود، و مادر عَبْدِالمُطَّلِب و رقیه، سَلْمَى^۴ بنت عمرو بن زید بن لَبِيد بن خِدَاش بن عامر بن غَنَم بن عَدِيّ بن النُّجَارِ بود، و مادر سَلْمَى، عُمَيْرَه دختر صخر بن حارث بن ثَعْلَبَه بن مازن بن النُّجَارِ بود، و مادر عُمَيْرَه، سَلْمَى دختر عَبْدِالْأَشْهَل النُّجَارِيه بود و این سَلْمَى که به حباله نکاح هاشم در آمد

۱. متن: قُضَلَه. ۲. متن: ضَعِيفَه.

۳. به روایت طبقات: رقیه دختر هاشم در خردسالی در گذشت (۷۰/۱).

۴. طبری به نقل ابن اسحاق، او را دختر زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن حداس بن جندب بن عدی بن نجار می داند؛ (تاریخ طبری، ۷۹۹/۳).

مدت زمانی زن *أَجْنَحَةَ* بن *الْجَلَّاحِ*^۱ بن *الجَرِيشِ* بن *جَحْجَبَا* بن *كَلْفَةَ* بن *عُوفِ* بن *عَمْرُو* بن *عُوفِ* بن *مَلِكِ* بن *الْأَوْسِ* بود و از او فرزندی *عَمْرُو* نام داشت^۲ و در بلده مدینه سکون می فرمود، و بعد از اجنحه پیمان داد که دیگر به *حِبَالَةُ* نکاح کس در نیاید مگر به شرط آنکه اختیار جدائی با خودش باشد و آن روز که شوهر را نخواهد از او طلاق تواند گرفت.

و از آن سوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید به مدینه شود و *سَلْمَى* را به *حِبَالَةُ* نکاح در آورد، پس در سفری که به سوی شام برای تجارت می رفت به مدینه در آمد و به خانه *عَمْرُو* فرود شده، دختر او *سَلْمَى* را به شرط زنی بگرفت. و *عَمْرُو* با هاشم پیمان بست که دختر خود را با تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید، همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام، *سَلْمَى* را به مکه آورد، و چون *سَلْمَى* حامله شد بنا به آن عهد که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا بار بگذارد، و خود عزیمت شام فرمود و در ارض غزه بدرود جهان کرد.

اما از این سوی *سَلْمَى* بار بنهاد و پسری آورد، و چون کودک را بر سر، موئی سفید بود او را *شَيْبَةَ* نام نهادند و تربیت همی کردند.

و بعد از هاشم منصب سقایت و رفادت به برادر کوچکترش *مُطَّلَبِ* انتقال یافت. از این روی که مکانت و حصافت و ثروت او از *عبدالشمس* زیاده بود و قریش او را به سبب آن *سَمَاحَتِ*^۳ و شرافت که داشت فیض لقب دادند، و *مُطَّلَبِ* چندان این دو منصب را بداشت که *شَيْبَةَ* که مشهور به *عبدالْمُطَّلَبِ* است در مدینه به حدّ رشد رسید، پس برادرزاده را از مدینه به مکه آورد و این دو منصب را بدو تفویض نمود. چنانکه در ذیل *قِصَّةِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ* در جای خود مذکور خواهد شد. -

۱. شرف التبی او را زن *احیحة* بن *الجلاح* می نویسد. (ص ۱۹۰).

۲. ابن سعد گوید: *شبیبة الحمد* یا *عبدالْمُطَّلَبِ* و رقیه که در خردسالی در گذشت و مادر این دو سلمی دختر عمر بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و دو برادر مادری هم داشته اند که *عمرُو* و *معبد* پسران *أَحْيَحَةَ* بن *جَلَّاحِ* بن *حَرِيشِ* بن *جَحْجَبَا* بن *كَلْفَةَ* بن *عُوفِ* بن *عَمْرُو* بن *عُوفِ* بن *اَوْسِ* اند. (طبقات، ۷۱/۱).

۳. *سماحت*: جود و سخاوت.

جلوس ربیعه در مملکت یمن پنج هزار و هفتصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

[تباة یمن]

ربیعه بن نفر برادر عدی بن نصر لخمی است - که ذکر حالش در ذیل قصه جذیمة الابرش نگارش یافت. بالجمله ربیعه بعد از آنکه روزگار دولت تبع الاصغر سپری شد به استظهار اعوان و انصار بر مملکت یمن استیلا جست و سریر مملکتی را نشیمن ساخت، خرد و بزرگ اوامر و نواهی را مطیع و منقاد شدند و سر در خط فرمانبرداریش نهادند، چندانکه کار سلطنت بر وی استوار شد و مدتی به شادکامی روزگار برد.

از قضا خوابی هولناک دید و سخت بترسید و چون بامداد جامه خواب بگذاشت، کاهنان و منجمان حضرت را طلب داشت و گفت: دوش خوابی هولناک دیده‌ام، نخست صورت خواب را باز نمائید، آنگاه زبان به تعبیر گشائید.

ایشان عرض کردند که: ما را بدین کار توانائی نباشد، اگر ملک خواهد خواب خود را باز نماید تا ما به تعبیر آن اقدام نمائیم.

ربیعه گفت: چون من آنچه در خواب دیده‌ام باز گویم و تعبیر شود من با آن تعبیر اطمینان نخواهد بود، آنگاه مطمئن شوم با سخن شما که صورت خواب را نیز بنمائید.

۱. برابر ص ۸۸ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

آن جماعت عرض کردند که: این مهم جز از سَطِیح و شِقْ ساخته نشود و این دو تن سرآمد کاهنان جهان بودند - چنانکه عن قریب ذکر حال ایشان مرقوم خواهد شد -

لاجرم ربیعه کس به طلب سَطِیح و شِقْ فرستاد. نخستین سَطِیح حاضر شد، پس پادشاه یمن روی با وی کرد و گفت: ای سَطِیح باز گوی که من به چه صورت در خواب دیده‌ام؟

سَطِیح گفت: رَأَيْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ تَهَمَةٍ فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُجْمَةٍ. یعنی: در خواب دیدی که آنگشتی^۱ ا فروخته از ظلمت بر آمد و به زمین تهامه افتاد و خورد هر صاحب سری را.

ربیعه گفت: ای سَطِیح هیچ خطا نگفتی، اکنون باز گوی که تأویل آن خواب به کجا خواهد کشید.

سَطِیح گفت: أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنْشٍ، لِتَهْبِطَنَّ أَرْضَكُمْ الْجَبَشِ، وَ لَيَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ إِلَى جَرَشٍ. یعنی: سوگند یاد می‌کنم به هر جانوری که در میان حرّه دهنّا و حرّه بنی هلال است که مردم حبشه این اراضی را فرو می‌گیرند و مالک می‌شوند اراضی جرش را تا ابین که از یمن تا عدن باشد.

ربیعه گفت: ای سَطِیح این خبری دهشت‌انگیز و وحشت‌آمیز بود، اکنون بگوی که این داهیه در زمان خواهد بود یا از پس روزگار ما صورت خواهد بست؟

سَطِیح گفت: [لَا] بَلْ بَعْدَهُ بِحِينٍ، أَكْثَرُ مِنْ سِتِّينَ أَوْ سَبْعِينَ بِمَضِيِّينَ مِنَ السَّنِينَ. یعنی: در روزگار تو آسیبی نخواهد بود، بلکه از پس شصت (۶۰) سال و هفتاد (۷۰) سال یا زیاده این ترکتاز واقع خواهد گشت.

ربیعه گفت: آیا این مملکت را همیشه مردم حبش خواهند داشت یا سلطنت ایشان منقرض خواهد شد؟

سَطِیح عرض کرد: بَلْ يَنْقَطِعُ لِبُضْعٍ وَ سَبْعِينَ مِنَ السَّنِينَ ثُمَّ يُقْتَلُونَ وَ يَخْرُجُونَ مِنْهَا هَارِبِينَ. یعنی: بعد از هفتاد سال سلطنت حبشه منقرض می‌شود و کشته و پراکنده می‌گردند.

ربیعه گفت: آیا کدام پادشاه بدین جماعت غلبه خواهد کرد؟

۱. انگشت: آتش ذغال.

سطیح گفت: يَلِيهِ اِرْمُ ذِي يَزْنٍ يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدَنِ فَلَا يَتْرُكُ مِنْهُمْ اَحَدًا بِالْيَمَنِ.
یعنی: پسر ذی یزن بر آن قوم غلبه خواهد جست، ایشان را قلع و قمع خواهد کرد.
ربیعہ گفت: آیا اولاد ذی یزن سلطنت جاودانه در یمن خواهند داشت؟ یا دولت
ایشان نیز سپری می شود؟

سطیح عرض کرد: دولت ایشان نیز نخواهد ماند.

گفت: کدام کس غلبه کند؟

سطیح معروض داشت: نَبِيٌّ كَرِيمٌ زَكِيٌّ يَأْتِيهِ الْوَحْيُ مِنْ قِبَلِ الْعُلَى.

[ربیعہ] گفت: این پیغمبر از کدام خاندان خواهد بود؟

سطیح گفت: رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فَهْرِ يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ اِلَى اَخْرِ الدَّهْرِ.
یعنی: آن پیغمبر مردی از اولاد فھر است و تا انتهای دنیا پادشاهی در دودمان او
خواهد بود.

ربیعہ گفت: مگر از برای دنیا نهایی است؟

سطیح گفت: بلى، يَوْمَ يَجْمَعُ فِيهِ الْاَوَّلُونَ وَالْاٰخِرُونَ يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ وَ
يَشْقَى فِيهِ الْمُسِيئُونَ^۱. و بدین سخنان خبر از روز قیامت داد.

ربیعہ گفت: ای سطیح آیا بدانچه مرا خبر دادی راست گفتار باشی؟

در جواب عرض کرد: [نعم] وَالشَّفَقِ^۲ وَالْغَسَقِ^۳ وَالْفَلَقِ إِذَا اتَّسَقَ إِنَّ مَا اَنْبَأْتُكَ بِهِ
لَحَقُّ، یعنی: قسم به شام و صبح که آنچه گفتم مقرون به صدق و صواب بود.

چون این کلمات به پایان رسید، خبر ورود شق را به عرض ربیعہ رسانیدند. ملک
یمن فرمود تا سطیح را به جایی معین باز داشتند و شق را پیش طلبید تا این دو کاهن

از سخنان یکدیگر نیابند و روی با شق کرد و گفت: صورت خواب مرا باز گوی؟

شق عرض کرد: رَأَيْتَ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ^۴ وَ اُكْمَةٍ^۵
فَاَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ نَسْتِمَةٍ.

۱. یعنی: قیامت آن روز است که خلق اول و آخر جمع شوند و ایشان را در عرضه حساب و کتاب آورند. و آنگاه نیکوکاران نجات و بهشت با نعیم دهند و بدکاران را دوزخ با عذاب دهند.

۲. شفق: آن سرخی است که در غروب تا هنگام عشا در فلک ظاهر شود.

۳. غسق: تاریکی اول شب را گویند.

۴. روضة: در بلاد عرب بسیار است از جمله یکصد و سی و شش مقام معروف به این نام است.

۵. اُکمه: نام قریه‌ای در یمامه.

و چون از تعبیر آن خواب پرسید گفت: أَخْلَفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ إِنْسَانٍ لِيَنْزِلَنَّ
 اَرْضَكُمْ السُّودَانَ وَ لِيَغْلِبَنَّ عَلَى كُلِّ طِفْلةِ الْبَنَانِ وَ يَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ أَبْيَنِ إِلَى نَجْرَانَ^۱.
 و چون از غلبه آن جماعت باز جُست که در عهد دولت اوست یا از پس او؟
 فقال: لَا. بَلْ بَعْدَهُ بِزَمَانٍ ثُمَّ يَسْتَنْقِذُكُمْ مِنْهُمْ عَظِيمُ شَأْنٍ وَ يُذْهِبُهُمْ أَشَدُّ الْهَوَانِ.
 شِق گفت: ای ربیعه بعد از زمان دولت تو اهل سودان بدین مملکت چیره
 خواهند شد، آنگاه مردی بزرگ شما را از بلای ایشان نجات خواهد داد و آن
 جماعت را ذلیل و زبون خواهد کرد.

ربیعه گفت: آن کس که بر ایشان غلبه جوید، کیست؟

شِق گفت: غُلامٌ لیس مدنی و لَا مُدِنٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِ ذِي يَزَنٍ.

چون از مدت پادشاهی اولاد ذی یزن سؤال کرد؟ گفت: يَنْقَطِعُ بِرَسُولٍ مُرْسَلٍ
 يَأْتِي بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ بَيْنَ أَهْلِ الدِّينِ وَالْفَضْلِ يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ إِلَى يَوْمِ الْفَضْلِ.
 آن گاه ربیعه از آثار روز قیامت پرسید؟ قال: يَوْمَ تَخْزِي فِيهِ الْوَلَاةُ يُدْعَى فِيهِ مِنْ
 السَّمَاءِ بِدَعَوَاتٍ يَسْمَعُ مِنْهَا الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ وَ يَجْمَعُ فِيهِ بَيْنَ النَّاسِ لِلْمِيقَاتِ يَكُونُ
 فِيهِ لِمَنْ أَبْقَى الْفُوزَ وَالْخَيْرَاتُ.

ربیعه گفت: ای شِق آیا راست گفתי این سخنان را؟ قال: أَيْ وَ رَبِّ السَّمَاءِ
 وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفَعٍ وَ خَفِضٍ إِنَّ مَا أَنْبَأُكَ بِالْحَقِّ مَا فِيهِ أَمْضٌ.

چون این سخنان به پایان رفت و ربیعه سخنان سَطِيح و شِق را موافق یافت به
 نبوت و رسالت خاتم الانبیاء ﷺ و باز پرس روز جزاء ایمان آورد و از بیم آنکه اهل
 بیتش به دست مردم حبشه اسیر و دستگیر شوند، زن و فرزند خود را از یمن کوچ
 داده به سوی عراق عرب فرستاد و نامه‌ای به حضرت اردوان که در این وقت ملک
 ایران بود نگاشت و از وی درخواست نمود که ایشان را در بلدی شایسته ساکن
 فرماید.

پادشاه ایران حکم داد تا ایشان را در حیره فرود آوردند و حکومت حیره در این
 وقت از قِبَل اردوان با عمرو بن عَدِيٍّ مَفْوُض بود که هم برادرزاده ربیعه بود. لاجرم
 عمرو فرزندان برادر را نیکو بداشت و در تربیت ایشان مساعی جمیله معمول
 فرمود. و مدت سلطنت ربیعه بن نصر در مملکت یمن دو سال بود.

۱. نجران: از مخالفین مله است از طرف یمن.

ظهور سطح و شق پنجهزار و هفتصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود^۱

بالجمله ربیع بن ربیعة بن مسعود^۲ جسدی بود بر پشت افتاده و از برای او سر و گردن نبود و جوارح نداشت بلکه صورت او در سینه او واقع بود و قدرت بر جلوس نداشت مگر گاهی که غضب شدید بر وی مستولی می شد و ابداً ایستادن نتوانست، و از این روی که همیشه مانند سطحی از گوشت بر قفا افتاده بود سطح لقب یافت، و پیوسته در ارض جاپیه سکون داشت. و چون ملوک خواستندی از وی خبر گرفتندی او را در جامه‌ای پیچیده به مجلس حاضر می ساختند؛ و چون مشگش جنبش می دادند تا تنبیه یافته به جواب و سؤال اقدام می فرمود و از اخبار آینده آگهی می داد، و او پسر خاله شق است، و هو شق بن صععب بن نشکر بن رهم بن افرک بن قسر بن عبقر بن انمار بن ارش بن لحيان بن عمرو بن الغوث بن نابت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ^۳، و شق از این روی این نام یافت که یک نیمه آدمی بود. چه او را یک پا و یک دست و یک چشم نبود و این هر دو در یک ساعت متولد شدند و هم در آن ساعت طریفة الخیر ایشان را بخواست و آب دهان خود را در دهن ایشان افکند و گفت: این دو پسر در فن کهانت قائم مقام و نایب مناب منند. این

۱. برابر ص ۹۰ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

۲. به روایت طبری نام او: ربیع بن ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن عسان بود و وی را ذئبی نیز گفتند که نسب از ذئب بن عدی داشت (تاریخ طبری، ۶۵۹/۲).

۳. به روایت طبری: وی شق پسر صععب بن یشکر بن رهم بن افرک بن نذیر بن قیس بن عبقر بن انمار بود (تاریخ طبری، ۶۵۹/۲).

بگفت و جان بداد.

و این دو تن در فن کهنانت به درجه کمال ارتقا نمودند. و ما بعضی از کلمات ایشان را که دلالت بر ظهور پیغمبر آخر زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ داشت در ذیل قصه ربیعه بن نضر مرقوم داشتیم. اکنون از کلمات سطیح که منهی^۱ بر ظهور قائم آل محمد است برمی نگاریم.

معلوم باد که روزی ذاجدن که اول کس است که در یمن غنا کرد و به سبب حسن صوت این لقب یافت، چه نام او علس بن الحارث است و از قبیله جمیر باشد. مع القصة سطیح را طلب داشت تا از زمان آینده خبر گیرد، و قبل از رسیدن سطیح چند دینار زر از بهر انعام او برگرفت، و در تحت قدم خود پنهان فرمود، و خواست تا قبل از حکم و کهنانت او را آزموده کند. و چون سطیح در آمد، ذاجدن گفت: ای سطیح بگو تا چه از بهر تو نهفته ام؟

سطیح عرض کرد: حَلَفْتُ بِالْبَيْتِ وَالْحَرَمِ وَالْحَجَرِ الْأَصَمِّ وَاللَّيْلِ إِذَا أَظْلَمَ وَالصُّبْحِ إِذَا تَبَسَّمَ وَبِكُلِّ فَصِيحٍ وَأَبِكِمَ لَقَدْ خَبَأْتُ لِي دِينَارًا بَيْنَ النَّعْلِ وَالْقَدَمِ. ذاجدن از گفتار وی در عجب رفت و گفت: این علم را از کجا آموختی؟
سطیح گفت: مِنْ قَبْلِ أَخٍ لِي جَنِّي يَنْزِلُ مَعِيَ أَنِّي نَزَلْتُ يَعْنِي. از برادرم که یکی از جن باشد و هر جا من فرود می شوم او نیز با من است.

این بگفت و آنگاه این کلمات را فرمود که: خبر از ظهور قائم آل محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ دهد. فَقَالَ سَطِيحٌ: إِذَا غَارَتِ الْأَخْيَارُ وَفَارَتِ الْأَشْرَارُ وَكُذِبَ بِالْأَقْدَارِ وَحُمِلَ الْمَالُ بِالْأَوْقَارِ وَخَشَعَتِ الْأَبْصَارُ لِحَامِلِ الْأَوْزَارِ وَقُطِعَتِ الْأَرْحَامُ وَظَهَرَتِ الطَّغَامُ الْمُسْتَحْلَى الْحَرَامَ فِي حُرْمَةِ الْإِسْلَامِ وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَخَفَرَتِ الذِّمَّةُ وَقَلَّتِ الْحُرْمَةُ وَذَلِكَ عِنْدَ طُلُوعِ الْكَوْكَبِ الَّذِي يَفْرَعُ الْعَرَبَ وَ لَهُ شَبِيهِ الذَّنْبِ فَهَنَّاكَ تَنْقَطِعُ الْأَمْطَارُ وَ تَجْفُفُ الْأَنْهَارُ وَ تَخْتَلِفُ الْأَعْضَارُ وَ تَغْلُو الْأَسْعَارُ فِي جَمِيعِ الْأَقْطَارِ ثُمَّ يُقْبَلُ الْبَرَبَرُ بِالرَّايَاتِ الصُّفْرِ عَلَى الْبِرَازِينَ الْتَبْرِ حَتَّى يَنْزِلُوا مِصْرَ فَيَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَدِ صَخْرٍ فَيَبْدُلُ الرَّايَاتِ السُّودَ بِالْحُمْرِ فَيُبَيِّحُ الْمُحْرَمَاتِ وَ يَنْزِلُ النِّسَاءَ بِالثَّدَايَا مُعَلَّقَاتٍ وَ هُوَ صَاحِبٌ نَهَبِ الْكُوفَةِ قَرَّتْ بَيْضَاءِ الشَّاقِ مَكْشُوفَةً عَلَى الطَّرِيقِ مَرْدُوفَةً بِهَا الْخَيْلُ مَحْفُوفَةً قَدْ قُتِلَ زَوْجُهَا وَ كَثُرَ عَجْزُهَا وَ اسْتَحِلَّ فَرَجُهَا فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ النَّبِيِّ الْمَهْدِيُّ

وَ ذَلِكَ إِذَا قُتِلَ الْمَظْلُومُ بِبِئْرَبٍ وَ ابْنُ عَمِهِ فِي الْحَرَمِ وَ ظَهَرَ الْخَفِيُّ فَوَافَقَ الْوَسْمِيُّ
 فَعِنْدَ ذَلِكَ يُقْبَلُ الْمَشْتُومَ بِجَمْعِهِ الظُّلُومَ فَيُظَاهِي الرُّومَ بِقَتْلِ الْقُرُومِ فَعِنْدَهَا يَنْكَسِفُ
 كُسُوفٌ إِذَا جَاءَ الرَّجُوفُ وَ صَفَّ الصُّفُوفُ ثُمَّ يَخْرُجُ مَلِكٌ مِنَ الْيَمَنِ مِنْ صَنْعَا وَ عَدَنِ
 أَبْيَضٍ كَالْقَطَنِ إِسْمُهُ حُسَيْنٌ أَوْ حَسَنٌ فَيَذْهَبُ بِخُرُوجِهِ غَمْرَ الْفَتَنِ فَهُنَاكَ يَظْهَرُ اللَّهُ
 مَبَارَكًا زَكِيًّا وَ هَادِيًّا مَهْدِيًّا وَ سَيِّدًا عَلَوِيًّا يَنْفَرُجُ النَّاسَ إِذَا أَتَاهُمْ بِمَنْ اللَّهُ الَّذِي هَدَاهُمْ
 فَيَكْشِفُ بِنُورِهِ الظُّلْمَاءَ وَ يَظْهَرُ بِهِ الْحَقُّ بَعْدَ الْخِفَاءِ وَ يُفَرِّقُ الْأَمْوَالَ فِي النَّاسِ بِالسُّوَاءِ
 وَ يَغْمِدُ السَّيْفَ فَلَا يُسْفِكُ الدَّمَاءَ وَ يَعِيشُ النَّاسُ فِي الْبُشْرِ وَ الْهِنَاءِ وَ يَغْسِلُ بِمَاءِ عَدْلِهِ
 عَيْنُ الدَّهْرِ مِنَ الْقَدَا وَ يُرَدُّ الْحَقُّ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى وَ يَكْثُرُ فِي النَّاسِ الضِّيَافَةُ وَ الْقِرَى وَ
 يَرْفَعُ بَعْدَ الْغَوَايَةِ وَ الْعِمَى كَأَنَّهُ كَانَ غُبَارًا وَ انْجَلَا، فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا وَ
 الْأَيَّامَ حَيًّا وَ هُوَ عَلَمٌ لِلسَّاعَةِ بِلَا إِفْتِرَاءٍ.

این جمله بی زیاده و نقصان کلام سطیح است و خلاصه معنی آن این است که
 فرماید: چون اندک شوند اخیار و طغیان کنند اشرار و مردم قطع ارحام فرمایند و
 حلال از حرام شناسند و با هیچ پیمان و عهد نپایند، آنگاه ستاره ذو ذنب بادید آید
 و قبائل عرب ترسان و هراسان باشند، در این وقت سحاب از سیلان باز ایستد و
 انهار را جریان نماند و بلای قحط و غلا در افتد، پس جماعتی از مردم بربر خروج
 کنند و بر اسبها زین زرین بندند، و علمهای زرد بر پای کنند، و مصر را فرو گیرند.
 آنگاه از اولاد صخر مردی با لشکر به سوی کوفه تاختن کند و آن اراضی را مسخر
 فرماید و مردان را بکشد و زنان را با پستانها بیاویزد و دختران را مکشوف و برهنه
 بدست لشکریان دهد، در آن هنگام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و از پس او مردی
 بزرگوار در مدینه شهید شود، و پسر عم او در مکه به قتل آید، و این در ماه ربیع الاول
 باشد. از پس این واقعه، بزرگان روم مقتول شوند و کسوفی نیز واقع گردد، آنگاه
 ملکی از یمن بادید آید که نام او حسین یا حسن باشد و از خروج او فتنه‌های
 برخاسته فرو نشیند. و در آن هنگام دولت صاحب الزمان صلوات الله علیه جهان را
 فرو گیرد و خونریزی به کران رسد و مالها بر مردم بالسویه قسمت شود، و قبایل در
 طرب و راحت در آیند، و با هم مهربان و دوست باشند، و یکدیگر را میهمان کنند،
 و کار همه به عدل و نصفت رود و این علامت قیامت باشد.

بالجمله سطیح با شق چنانکه در یک ساعت متولد شدند هم در یک ساعت

وداع جهان گفتند و جسد ایشان را در زمین جُحْفَه مدفون ساختند و مدت زندگانی ایشان در این جهان شش صد (۶۰۰) سال بود.

جلوس

مُرْتَدِ بن عَبْدِ کِلَال در مملکت یمن
پنج هزار و هفتصد و چهل دو سال
بعد از هبوط آدم عَلَيْهِ السَّلَام بود^۱

مُرْتَدِ بن عَبْدِ کِلَال برادر مادری تُبَّع اصغر است، بعد از ربیعه بن نَضْر بر کرسی سلطنت بر آمد و بر مملکت یمن استیلا یافت^۲. خُرد و بزرگ سر در رِبْقَه طاعتش نهادند و اوامر و نواهایش را مطیع و منقاد آمدند. و او در سال سی و هفتم سلطنت خویش خوابی هولناک دید و سخت بترسید و چون بیدار شد آن خواب را فراموش کرد و کاهنان عرب را فراهم نموده خواست تا صورت خواب را باز نمایند و تعبیر کنند، هیچ یک را این قدرت نبود، عاقبة الامر غفیرا^۳ که زنی کاهنه بود صورت خواب او را باز نمود و تعبیر آن را که دلالت بر ظهور خاتم الانبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام داشت بگفت - چنانکه تفصیل آن در ذیل قصه غفیرا مرقوم خواهد افتاد - و مدت سلطنت مُرْتَدِ در مملکت یمن چهل (۴۰) سال تمام بود.

۱. برابر ص ۹۲ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

۲. به روایت ابن اثیر: چون ربیعه در گذشت و پادشاهی یمن به حسان بن تُبَّان بن ابی کرب بن مللیکرب بن زید بن عمرو ذوالاذعار رسید. (تاریخ کامل، ۴۸۸/۲).

۳. روضة الصفا: عفیرا: (۱۰۱۸/۲). تاریخ روضة الصفا اثر میرخواند، تصحیح جمشید کیانفر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.

ظهور غفیرای کاهنه پنجهزار و هفتصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

غفیرا دختر دوشیزه‌ای بود که پرتو دیدارش با خورشید چاشتگاه پنجه زدی و لمعات^۲ جبینش از فروغ ماه خراج گرفتی با حسن دیدار و لطف گفتار، در فن کهانت سرآمد ابنای روزگار بود. در زمان او مُرثِد بن عبدِ کِلَال که سلطنت یمن داشت - چنانکه مذکور شد - خوابی دید هولناک و سخت ترسیده و از جامه خواب انگیخته شد و از غایت دهشت صورت خواب از خاطرش محو گشت. لاجرم به نزد مادر خود که از علم کهانت بهره‌ای داشت آمد و قصه خویش را بگفت. مادر او در جواب فرمود که: مرا در کهانت آن دست نیست که خواب ناشنفته را تو انم گفت و تعبیر نمود.

چون مُرثِد از مادر مایوس شد چندانکه مرد و زن کاهن در طوایف می دانست کس فرستاد و حاضر نمود و هیچ کس حل این عقده نتوانست کرد، ناچار مرثِد دست از طلب باز کشید و این مهم مبهم بماند تا روزی که مرثِد عزم نخجیر کردن فرمود و از شهر بیرون شده در اطراف بیابان عبور کرد، ناگاه آهویی بر وی گذشت مُرثِد اسب برانگیخت و از قفای آهو بشتافت و چون یک دو میل از مردم خویش دور افتاد سخت کوفته و عطشان گشت.

در این وقت خانه‌ای چند دید که در دامن جبلی و کنار غاری برآورده بودند، مرثِد بی اختیار به کنار آن آبادی آمد و زنی فرتوت از آن خانه‌ها بدر شده نزد مرثِد آمد و بازوی وی بگرفت و گفت: اندکی فرود آی و از رنج راه بیاسای.

پادشاه یمن از اسب پیاده شد و جرعه‌ای آب بنوشید و در سایه دیوار آن زن پیر بخفت و آنگاه بیدار شد و چشم بگشود، دیده‌اش بر دیدار دختری افتاد که با ستاره مشتری برابری داشت، سخت در رویش خیره بماند، پس آن دختر لب شکرین بگشود و گفت: ای پادشاه یمن، اگر هیچ آرزوی خوردنی باشدت باز گوی تا نزلی^۳

۱. برابر با ص ۱۲۴ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

۲. لمعات: برق و روشنائی.

۳. نزل: آنچه را که نزد میهمان آرند.

مهنا^۱ مهیا سازم؟ مُرثد بترسید که مبادا از این شناخته شدن آسیبی بیند، لاجرم سخن او را جوابی آغاز نکرد.

دیگر باره آن دختر به سخن آمد و گفت: ای پادشاه، از شناخت خویش به اکراه مباش که هیچ رنجی در این مآمن عاید تو نخواهد گشت و خوان خوردنی پیش او نهاد و مرثد به خوردن طعام مشغول گشت و از او پرسید که ای دختر نیکو صورت نام تو چیست؟

وی عرض کرد که: من غفیرا نام دارم.

مُرتد گفت: مرا چه دانستی که پادشاه خطاب کردی؟

غفیرا عرض کرد که: تو مُرتد بن عبد کلالی که جمیع کاهنان را فراهم کردی تا خواب تو را بازگویند و تعبیر آن را بنمایند و هیچ کس این کار نتوانست کرد.

مرثد گفت: آیا تو را آن دست هست که حل آن مشکل کنی؟

غفیرا گفت: این چنین کارها از من ساخته شود. همانا در خواب دیدی که گردبادی بادید آمد و به سوی فلک بر رفتن گرفت و از میان آن آتشی رخسنده و دودی تیره فام آشکار گشت و ناگاه جوی آبی گوارا پدیدار آمد و شخصی مردم را همی به شرب آب دعوت فرمود و گفت: هر که این آب را به عدالت و نصفت نوشد سیراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با ظلم ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید او شود.

این جمله صورتی است که ملک یمن در خواب دید و تعبیر آن باشد که: گردبادها کنایت از پادشاهان جهان است، و آن دود و آتش جور و جفای ایشان باشد، و آن چشمه زلال نمودار شریعت و آئین پیغمبر آخر زمان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که هر که به دین او شود و انصاف کند پاداش نیکو خواهد یافت، و اگر نه از خدای قادر قاهر کیفر خواهد دید، و نیز نسب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را باز نمود.

مُرتد از دیدار و گفتار غفیرا در عجب رفت و دل بر آن نهاد که او را خواستاری نموده به شرط زنی به سرای خود آورد.

و غفیرا این معنی را نیز تفرس فرمود و گفت: هان، هان ای ملک یمن، از این اندیشه بگذر که هیچ کس از من کامروا نشود. ناچار مُرتد او را وداع گفته برنشست و

به لشکرگاه خویش آمد و یکصد (۱۰۰) شتر سرخ موی بلند کوهان به دستیاری فرستادگان خویش به رسم هدیه انفاذ غفیرا داشت و چندانکه از پس این واقعه همی زیست، با او از در حفاوت و مهربانی بود و همه ساله به انفاذ تحف و هدایا او را شاد می داشت.

جلوس ولیعه در مملکت یمن پنجهزار و هفتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

ولیه پسر مُرثد بن عبد کلال است. چون مرثد از این جهان رخت بدر برد، به تخت ملک بر آمد و اعیان کشور و قواد لشکر را در حضرت خویش حاضر ساخت و گنج پدر را برگشاد و هر کس را در خور حال به بذل زر و سیم شاد کرد و از جلوس خود خورسند داشت. مردم از افضال و احسان او سخت امیدوار شدند و طوق طاعت او را از دل و جان برگردن نهادند و او را همه درود و تحیت فرستادند و در روزگار دولت او در کمال فراغت و آسایش بزیستند. مدت سلطنت ولیعه در یمن نود و نه (۹۹) سال بود^۲.

جلوس ابرهه بن صباح پنجهزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۳

ابرهه بن صباح مرد دانا دوست و دانشور بود و از هر گونه علمی و حکمی

۱. برابر ص ۱۲۵ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.
۲. مسعودی در مروج الذهب ایام سلطنت او را سی و نه (۳۹) سال می نویسد. (مروج الذهب و معادن الجواهر، تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده. - تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶. (۴۳۹/۱).
۳. برابر ص ۲۰۱ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

بهره‌ای جداگانه داشت، چنانکه از مؤلفات و مصنفات او کتب فراوان بجا ماند، و نسب او به کعب بن سبأ الاصغر الجُمَیری می‌پیوندد و لقب او نیز شَیْبَةَ الْحَمْد است.

بالجمله چون بعد از ولیعه بن مُرثَد، درجه پادشاهی یافت و مملکت یمن را زیر فرمان باز داشت، از برای استحکام مبانی سلطنت و تشیید قواعد دولت پیشکشی در خور حضرت شاپور ذوالاکتاف برآورد و با نامه ضراعت‌انگیز به دستیاری رسولان نرم‌گوی انفاذ درگاه او داشت.

شاپور فرستادگان او را بزرگواری داد و ایشان را کامروا مراجعت فرمود و خلعتی شاهوار از بهر ابرهه کرده، با منشور سلطنت یمن بدو فرستاد، و ابرهه شادخاطر بنشست و به کار سلطنت پرداخت.

و چون دانسته بود از در علم و کهنانت که: مملکت یمن در زیر فرمان بنی عدنان خواهد شد، بزرگان آن قبیله و صناید آن سلسله را پیوسته رهین احسان و افضال می‌داشت و پاس عظمت و حشمت ایشان را لازم می‌شمرد. چون مدت نود و هفت (۹۷) سال از سلطنت او بگذشت، رخت به سرای دیگر برد و مُلک به فرزند گذاشت - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد -.

ظهور معمرین عرب پنجهزار و نه صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

از این پیش قصه هر کس از معمرین را که از جمله انبیا و سلاطین و دیگر کسان بوده‌اند مرقوم داشته‌ایم. اکنون ذکر حال آن مردم از عرب که در این جهان فراوان زیستن کرده‌اند و با ظهور خاتم الانبیا علیه آلاف التحية والثناء نزدیک بوده‌اند، نگاشته می‌آید.

ذوالاصبع عدوانی

از جمله معمرین ذوالاصبع عدوانی است و نام ذوالاصبع، حُرثان است و هو: حُرثان بن مُحَرَّث بن الحارث بن ربیعة بن وهب بن ثعلبة بن ظرب بن عمر بن عیاذ بن یَشْکُر بن عَدْوَان است و نام عَدْوَان، الحارث بوده و هو: الحارث بن عمرو بن قیس بن غیلان بن مضر است.

و الحارث را از این روی عَدْوَان گفتند که بر برادرش فهم، خصمی آغازید و بر او تاختن برده مقتولش ساخت و او را قبیله‌ای بزرگ بود چنانکه وقتی بر سرچشمه آبی نزول کرد و در میان قبیله او هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) غلام ختنه ناکرده بود. بالجمله حُرثان از این در ذوالاصبع لقب یافت که وقتی انگشت او را ماری بگزید و خشک شد. و کنیت ذوالاصبع، ابا عَدْوَان است و او از بطن جذیله بود، و

۱. برابر صفحه ۲۵۷ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

دندانهای ثنایا نداشت، هم از این روی او را اثرم^۱ گفتندی، مردی شجاع و دلاور بود و هرگز از نهب و غارت آسوده نمی نشست، و در زمان جاهلیت حکومتی لایق داشت. در این جهان سیصد (۳۰۰) سال زندگانی کرد و شعر نیکو توانست گفت. همانا او را چهار دختر بود که هر یک با شعشعه جمال و فروغ جبین، خورشید را پنجه زدی و شعری را شکنجه دادی، و ذوالاصبع را با ایشان چندان شیفتگی بود که هرگز رضا نمی داد به کابین کس در شوند و به خانه شوهر روند، و بر این معنی دانا نبود که دختر را از شوهر گزیری نیست و زنان را بی شوی، بهشت جاودان به گونه زندان باشد.

از قضا روزی چنان افتاد که در پس حجره فرزندان آمد و ایشان را با هم در سخن یافت، پس خود را از دختران پنهان کرده گوش فرا داشت و اصغا فرمود که ایشان با یکدیگر گفتند که: چون این مجلس از بیگانه پرداخته است، بهتر آن است که هر چه در دل داریم بر زبان آریم. و نخستین دختر بزرگتر به سخن آمد و گفت:

الْأَهْلُ أَرَاهَا لَيْلَةً وَضَجِيعُهَا^۲ أَشْمٌ^۳ كَنْصَلِ^۴ السَّيْفِ عَيْنٌ مُهْتَدٍ^۵
عَلِيمٌ بِأَدْوَاءِ النِّسَاءِ وَ أَضْلُهُ^۶ إِذَا مَا أَنْتَمَى^۶ مِنْ سِرِّ أَهْلِي^۷ وَ مُحْتَدِي^۸

یعنی: ممکن است شبی را ببینم و همخوابه‌ای که بزرگوار باشد چون شمشیر هندی و دانا باشد به مداوای زنان و اصل او از اهل من بود؟

با او گفتند: همانا تو جفتی را آرزو کرده‌ای که از خویشان و عم زادگان توست.

آنگاه دوشیزه دوم، لب شکرین برگشاد و گفت:

أَلَا لَيْتَ زَوْجِي مِنْ أَنَايِسِ أُولَى عِدِي^۹ حَدِيثُ السَّبَابِ طَيِّبُ الثُّوبِ وَالْعِطْرِ
لَصُوقٌ^۹ بِأَكْبَادِ النِّسَاءِ كَأَنَّهُ خَلِيفَةُ جَانٍ^{۱۰} لَا يُنَامُ عَلَيَّ وَتَرٍ^{۱۱}

یعنی: آیا باشد که شوهر من از آن مردم گردد که او را دشمن بسیار بود - و این

۱. اثرم: آن که دندان پیش او افتاده باشد. ۲. ضجیع: همخوابه را گویند.

۳. شم: هر بلندی را گویند و نیز بلندی بینی را گفته‌اند.

۴. نصل: شمشیر و کارد و تیر و امثال آن را گویند.

۵. عین مهتد: یعنی هندی باشد. ۶. انتما: نسبت کردن به کسی.

۷. من سرّ اهلی: یعنی از بهترین و اشرف خویشان.

۸. من محتد: اصل را گویند. ۹. لصق: برچسبیدن.

۱۰. جان: نوعی از مار را گویند. ۱۱. وتر: تنها.

کنایت از آن است که مردی بزرگ باشد، چه مردم پست پایه را دشمن نخواهد بود
-، و جوان باشد و جامه نیکو پوشد و خوشبوی بود و بپیچد با زن چون مار پیچان و
تنها نخسبد.

با او گفتند: تو از غیر خویشان خود کسی را خواسته‌ای.

آنگاه دختر سیم به سخن آمد و گفت:

أَلَا لَيْتَهُ يَكْسِي الْجَمَالَ نَدِيَّةُ^۱ لَهُ جَفْنَةٌ^۲ تُسْعَى بِهَا الْمَعْرُ^۳ وَالْجُزْرُ^۴
لَهُ حَكَمَاتُ الدَّهْرِ مِنْ غَيْرِهِ كَبِيرَةٌ^۵ تَشِينُ^۶ فَلَا فَا^۷ وَلَا ضَرَعٌ^۷ غُمْرٌ^۸

یعنی: باشد که شوهر من کسی باشد که مجلس او به زیب و زینت بود و خوان او
همیشه گسترده باشد. حکیم و مجرب روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود.
با او گفتند: سید شریفی را قصد کرده‌ای.

دختر چهارم سخن نمی‌کرد. ایشان گفتند: اکنون که اندیشه ما را دانسته‌ای
چگونه دست از تو بداریم و مکنون خاطر ترا مجهول بگذاریم؟
ناچار او نیز به سخن آمد و گفت: زَوْجٌ مِنْ عَوْدٍ خَيْرٌ مِنْ قُعُودٍ^۹.
یعنی: دختران را اگر جفتی از چوب بدست باشد، بهتر از آن است که در خانه
پدر نشسته باشند. و این سخن در میان عرب مثل شد.

بالجمله چون ذوالاصبع سخن فرزندان را اصغا فرمود، دانست که ایشان را
بایست به شوهر داد، پس هر یک را بدان کس که خواسته بودند سپرد و یک سال نام
نبرد، آنگاه ایشان را طلب داشت و نخستین با دختر بزرگتر روی کرده فرمود: چون
است شوهر تو و با تو چگونه زیستن کند؟ قَالَتْ: خَيْرٌ زَوْجٌ يُكْرِمُ الْحَلِيلَةَ وَ يُعْطِي
الْوَسِيلَةَ^{۱۰}. گفت: بهترین شوهران است، زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف حاجت

۱. ندی: مجلس و انجمن را گویند. ۲. جفنیه: به معنی کاسه بزرگ باشد.

۳. معز: بز را گویند. ۴. جزور: شتر کشتنی. جزر به صمتین جمع آن باشد.

۵. کبره: بزرگ سالی. ۶. شین: به معنی زشتی است.

۷. ضرع: به فتح ضاد و راء: سست. ۸. غمر: احمق و غیر مجرب.

۹. مجمع الامثال میدانی (۳۲۰/۱ - ۳۲۱). با این تفاوت که اشعاری که دختر دوم گفته را برای
دختر اول و اشعار گفته شده توسط دختر سوم را برای دختر دوم و اشعاری که دختر اول گفته
بود را برای دختر سوم نگاشته است که اندک اختلافی نیز با متن ما دارد.

۱۰. مجمع الامثال (۳۲۰/۱ - ۳۲۱): فقالت: خیر زوج، یکرّم اهلّه، و ینسی فضله.

فرماید.

ذوالاصبع فرمود: مال شما چیست و معاش شما از کدام حرفت باشد؟ قَالَتْ خَيْرُ مَالِ الْأَيْلِ نَشْرَبُ الْبَائِهَا جُرْعاً وَ نَأْكُلُ لِحْمَانَهَا مُزْعاً^۱ وَ تَحْمِلُنَا وَ ضَعَفْتَنَا مَعاً. گفت: مال ما شتر است که شیر و گوشتش را می خوریم و بر او جفت جفت سوار می شویم.

ذوالاصبع گفت: زَوْجٌ كَرِيمٌ وَ مَالٌ عَمِيمٌ.

آنگاه با دختر ثانی گفت: حال تو با شوی چگونه است؟ قَالَتْ: خَيْرُ زَوْجٍ يُكْرِمُ أَهْلَهُ وَ يُنْسِي فَضْلَهُ^۲. گفت: بهترین شوهران است که زنش را بزرگوار می دارد و احسانش را در حق او فراموش می کند.

چون از مالش جستجو کرد. قَالَتْ: الْبَقْرُ تَأَلَّفُ الْفِنَاءَ وَ تَمَلَأُ الْإِنَاءَ وَ تُؤَدِّكُ السَّقَاءَ وَ نِسَاءٌ مَعَ نِسَاءٍ. گفت: مال ما گاو است که از آستان خانه ما جدا نشود و کاسه های ما را از شیر و روغن پر کند.

ذوالاصبع گفت: حَظِيَّتِ^۳ وَ رَضِيَّتِ: برخوردار و دولتیار شدی از شوی خود. آنگاه با دختر سیم گفت: روزگار تو در چسان رود؟ قَالَتْ لَا سَمْعٌ^۴ بَذِيرٌ^۵ وَ لَا بَخِيلٌ حَكِيرٌ^۶. گفت: نه بخشنده ای است که مبذر باشد و نه بخیلی که اندوخته کند. و چون از مال و طریق معاشش سؤال کرد: قَالَتْ الْمِعْزَى لَوْ كُنَّا نُؤَلِّدُهَا فُطْمًا^۷ وَ نَسْلَخُهَا أَدْمًا لَمْ تَبِغْ^۸ بِهَا نَعْمًا.

گفت: مال ما بز است که از پوست و گوشت بزغاله آن سودی اندک حاصل شود. ذوالاصبع گفت: جَذْوَةٌ^۹ مُغْنِيَةٌ با آن توان قناعت کرد.

آنگاه با دختر کوچکتر گفت کار تو بر چگونه است؟ قَالَتْ شَرُّ زَوْجٍ يُكْرِمُ نَفْسَهُ وَ يُهِينُ عِرْسَهُ^{۱۰}. گفت: بدترین شوهران است خود را گرامی دارد و زن خویش را خوار شمارد.

۱. جمع مزعه به ضم میم: پاره گوشت را گویند.

۲. مجمع الامثال (۱/۳۲۰ - ۳۲۱): فقالت: يُكْرِمُ الْخَلِيلَةَ، وَ يُقَرِّبُ الْوَسِيلَةَ.

۳. حظوه: بهره مند و دولتی شدن از شوی.

۴. سَمْعٌ: یعنی بخشنده.

۵. بذیر: یعنی پراکنده کننده، اسراف کننده.

۶. حکیر: آنکه غله را انبار کند.

۷. فطم: کودک از شیر باز کرده، فطم جمع.

۸. لم تبغ: یعنی به حاجت نمی رسیم.

۹. جذوه: یعنی غلیظه.

۱۰. عرس: زن با شوی.

ذوالاصبع گفت: معیشت شما از کدام مال بود؟ قالت: الضَّانُّ^۱، جوف لا یَشْبَعن وَ هِیمٌ^۲ لا یَنْفَعن وَ صُمٌّ لا یَسْمَعن وَ أَمْرٌ مُّغْوِیْتَهَن یَتَّبَعن: گفت: مال ما میش است، گرسنه‌ای است که سیر نمی‌شود و تشنه‌ای است که سیراب نمی‌گردد و کری است که شنوا نخواهد شد و درندگانی باشند که اگر یکی خود را به مهلکه در اندازد همه اقتفا بدو کنند.

ذوالاصبع گفت: أَشْبَهُ امْرَأَ بَعْضِ بَرَّه^۳: شوهر ترا مال او شبیه شده است و ایشان را وداع گفته به خانه شوهران فرستاد.

حارث بن کعب

و دیگر از معمرین حارث است، و هو حارث بن کعب بن عمرو بن وَعْلَة بن خالد بن مالک بن أَدَدُ المَذْجِجِی است، و مَذْجِج نام مادر مالک بن أَدَدُ است و او را از این روی مَذْجِج، نام دادند که ولادت او در پشته‌ای واقع شد که نام آن پشته مَذْجِج بود؛ و قبیله‌ای که از اولاد او بادید آمد بدو نسبت کرده مَذْجِجی گفتند، و مَذْجِج دختر ذی مَنَجِشَان بن کِلَّة بن بردمان است، و مَنَجِشَان نام بستانی بود که مالک آن ذی مَنَجِشَان لقب یافت.

بالجمله حارث یکصد و شصت (۱۶۰) سال زندگانی یافت، و هنگام وفات فرزندان خود را فراهم کرده، این سخنان را بر ایشان وصیت نهاد، گفت: هرگز از در حیلت با کس در نیامدم، و دوستی مردم فرومایه نجستم، و با دخترعم و زن پسر و برادر از در خیانت نگاه نکردم، و هیچ زن بدکاره را با خود راه ندادم و اسرار خویش را اگرچه با دوستان بود در میان نهادم و بر دین شعیب رضی الله عنه بزیستم، و در میان عرب جز من و اسد بن خُزَیمه و تیم بن مُرّه^۴ کسی بر دین شعیب نبود.

هان ای فرزندان من پند مرا پذیره شوید و بر دین من باشید و از خدای بترسید و در عصیان او طغیان نکنید و با هم نفاق مورزید و پراکنده نگردید که مورث ذلت شود و مرگ در عزت بهتر از زندگانی در ذلت است، آگاه باشید که در این جهان هر

۱. ضاین: پیش را گویند، ضان جمع آن باشد.

۲. هیم: یعنی تشنه.

۳. برّه: سلاح و متاع را گویند.

۴. متن: تمیم بن مُرّه.

چه بر تقدیر رفته است صورت بندد و هر جمعی پریشان گردد و روزگار را دو گام باشد: گامی بر رفق و مدارا زند، و گامی بر سختی و بلا گذارد. و روز نیز بر دو گونه است: روزی از بهر رحمت است، و روزی از پی زحمت. و مردم بر دو طریق شوند: یکی با تو نرد مودت بازد و آن دیگر خصومت آغازد. هان ای فرزندان من، قطع رحم و قرابت مکنید و با مردم احمق موافق مشوید، و زن جز از مردم بزرگ و شریف به خانه نیاورید و بدانید که چون در قومی اختلاف کلمه بادید آمد، پراکنده شوند و دشمن بر ایشان ظفر جوید و هرگز از پی کردار بد مباشید و مردم را از مکانت خویش فرو مگذارید تا نعمت شما زایل نگردد، و حقد و حسد پیشه مکنید تا جمعیت شما پریشان نشود و در سیئات قدم نزنید تا با بلیات دچار نگردید، و آنجا که سخن را پذیرفتار نباشد لب به نصیحت باز نکنید که سبب فضیحت شود و بدانید که عقوق والدین محو کند عدد را و مظموس^۱ سازد بلد را. آنگاه این اشعار را برخواند:

وَ أَنْصَيْتُ بَعْدَ دُهُورِ دُهُوراً	أَكَلْتُ شَبَابِي فَأَفْنَيْتَهُ
فَبَادُوا أَوْ أَصَبَحْتُ شَيْخاً كَبِيراً	ثَلَاثَةَ أَهْلِينَ صَاحِبْتُهُمْ
أَقَلَّبْتُ أَمْرِي بُطُوناً ظُهُوراً	أَبَيْتُ أُرَاعِي نُجُومَ السَّمَاءِ

این سخنان را بگفت و رخت به سرای دیگر برد.

مُسْتَوَغِر

و دیگر از معمرین مُسْتَوَغِر است و هو عَمْرُو بن رَبِيعَةَ بن كَعْب بن سعد بن زید بن مناف بن تیم بن مُرَّة بن أَدَّ بن طَابِخَةَ بن إِيَّاس بن مُضَرَ است. و عمرو آنگاه که این شعر گفت، مُسْتَوَغِر لقب یافت:

يَنْشُ الْمَاءُ فِي الرَّبَلَاتِ مِنْهَا	نَشِيشُ الرَّضْفِ فِي اللَّبَنِ الْوَغِيرِ
--	--

یعنی: بانگ جوشیدن می کند، آب در گوشتهای غلیظ کباب. چون بانگ کردن جماره محماة^۲ در آن شیر که سنگ گرم در آن افکنند. چه لبن الوغیر آن شیر باشد که

۱. مظموس: محو و نابود.

۲. محماة: داغ کرده شده.

سنگ تافته^۱ در آن اندازند، پس بنوشند.

بالجمله او را بدین شعر مُسْتَوْغِر نامیدند و او سیصد و بیست (۳۲۰) سال در این جهان فانی زندگانی یافت و نزدیک به ظهور خاتم الانبیاء ﷺ بمرد و عندالموت این شعرها بگفت:

و لَقَدْ سَمِيتُ مِنَ الْحَيَاتِ وَ طَوَّلَهَا وَ عَمِرْتُ مِنْ عَدَدِ السِّنِينَ مِثِينَا
مِئَةٌ أَنْتَ مِنْ بَعْدِهَا مِئَتَانِ لِي وَ أَزْدَدْتُ مِنْ عَدَدِ الشُّهُورِ سِنِينَا
هَلْ مَا بَقِيَ إِلَّا كَمَا قَدْ فَاتَنَا يَوْمٌ يَكْرُرُ وَ لَيْلَةٌ تَحْدُونَا

این سخنان بگفت و جهان را وداع کرد.

دَوَيْد بن زید بن لیث

و دیگر از معمرین دَوَيْد بن زید بن لیث بن سُود بن اسلم بن الحاف بن قُضاعة بن مالک بن مُرَّة بن مالک بن حَمِير چهار صد و پنجاه (۴۵۰) سال زندگانی یافت و هنگام وفات فرزندان خود را مجتمع ساخته، بدین سخنان وصیت کرد و گفت:

أوصيكم بالناسِ شراً، لا ترحموا عبْرَةً وَ لا تُقيلوهمْ عَثْرَةً، قَصِرُوا الأَعِنَّةَ وَ طَوَّلُوا الأَسِنَّةَ أَطْعِنُوا شَرّاً^۲ وَ اضْرِبُوا هَبْراً وَ إِذَا أَرَدْتُمْ المَحَاجِرَةَ فِقَبَلِ المُنَاجِرَةَ، وَ المَرَّةُ يَعْجِزُ وَ لا المُحَالَةَ بِالجَدِّ^۳ لا بالكِذِّ التَّجَلُّدُ، وَ لا التَّبَلُّدُ^۴ وَ المَنِيَّةُ، وَ لا الدَّيْنِيَّةُ لا تَأْسُوا عَلَى فائِتٍ، وَ أَنْ عَزُّ فِقْدُهُ وَ لا تَحِنُّوا إِلَى ظاعِنٍ وَ إِنَّ أَلْفَ قُرْبَةٍ، وَ لا تَطْمَعُوا فَتَطْبَعُوا وَ لا تَهِنُوا أَفْتَحِرُّوا وَ لا يَكُنْ لَكُمْ المَثَلُ السَّوِّءُ إِنَّ المَوْصِيْنَ بَنُو سَهْوانٍ^۵ إِذَا مِتُّ فَارْحَبُوا خِطاً^۶ مَضْجَعِي وَ لا تَضِنُّوا عَلَيَّ بِرُحْبِ الأَرْضِ وَ ما ذَلِكَ بِمُؤَدِّ إِلَيَّ رَوْحاً.

خلاصه معنی آن است که گوید: ای فرزندان من، وصیت می‌کنم شما را که در حق مردم جز بد نیندیشید، و رحم بر آب چشم و استغاثت کس مکنید، و عنانهای

۱. تافته: گرم شد. ۲. شزر: چپ و راست زدن نیزه.

۳. جد: به معنی بحث است. ۴. تبلد: به معنی تردد و تحیر است.

۵. سهوان: یعنی غفلت‌کننده؛ و إِنَّ المَوْصِيْنَ بَنُو سَهْوانٍ: یعنی محتاج نیستی تو به سوی اینکه وصیت کرده شوی چه وصیت کرده می‌شود کسی که غافل و ساهی است.

۶. زمینی که به جهت بنا کردن خط کشیده باشند.

خویش را کوتاه سازید، و نیزه‌های خود را دراز کنید، و از چپ و راست بزنید، و چون در حق دشمن کیدی اندیشید فرصت از دست مگذارید تا مبادا عاجز شوید و جای حیلت نماند. و بر شماست که کار را به نیروی بخت دانید و جلادت ورزید، و مرگ را از ذلت بهتر دانید، و هرگز بر چیزی که از دست شده دریغ مخورید اگرچه عزیز باشد، و بر هیچ رونده‌ای افسوس مدارید اگرچه الیف بود؛ و طمع کار مباحشید تا خوار و ذلیل گردید. و مفاد این مثل بد نباشید که گفته‌اند: وصیت کرده شدگان فرزندان سهو و غفلت‌اند.

آنگاه گفت: چون من بمردم قبر مرا گشاده دارید و از سعت و گشادگی آن بخل مورزید که نزد من پسندیده نیست.

زُهَیْرُ بِنِ جَنَابِ بِنِ هُبَلٍ

دیگر از معمرین زُهَیْرُ بِنِ جَنَابِ بِنِ هُبَلِ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ بِنِ كِنَانَةَ بِنِ عَوْفِ بِنِ عُدْرَةَ بِنِ زَيْدِ الْاَلَاتِ بِنِ رُفَیْدَةَ بِنِ ثَوْرِ بِنِ كَلْبِ بِنِ وَبْرَةَ بِنِ تَعْلِبِ بِنِ حُلْوَانَ بِنِ عُمَرَ بِنِ الْاَلْحَافِ بِنِ قُضَاعَةَ بِنِ مَالِكِ بِنِ عَمْرٍو بِنِ مَرَّةَ بِنِ زَيْدِ بِنِ مَالِكِ بِنِ جَمِیْرِ اسْت، دو بیست و داشت؛ زیرا که در میان قوم خود او را سلطنت بود و شعر نیکو گفت، و هم خطیب بود و نزدیک سلاطین عزتی لایق داشت، و هم او را از علم طب بهره‌ای به سزا بود و کهنانت توانست کرد و در شجاعت و دلاوری نامش سایر بود، و با این همه زنی در سرای داشت که او را به کس نمی شمرد و هر روزش می آزد، چنانکه روزی زُهَیْرُ او را از کاری ناشایست منع فرمود، ناگاه سر برداشت و گفت: هان ای زُهَیْرُ، ساکت باش که با خدای سوگند من نیستم آن کس که صبور بنشینم و تو چیزی بشنوی و تعقل ناکرده با من سخن کنی، همانا برخیزم و با این عمود تنت را نرم کنم. زُهَیْرُ در جواب او این شعرها بگفت:

أَلَا يَا لِقَوْمِي لَا أَرَى النَّجْمَ طَالِعًا وَلَا الشَّمْسَ إِلَّا حَاجِبِي بِيَمِينِي^۱

۱. هان ای قوم من، سن من به جایی رسیده است که نمی بینم طلوع خورشید و ستاره را مگر به برداشتن ابرو از روی چشم خود.

مُعَذِّبَتِي عِنْدَ الْقَفَا بِعَمُودِهَا تَكُونُ نَكِيرِي أَنْ أَقُولَ ذَرِينِي

و چون سال زهیر به دویت (۲۰۰) رسید این شعرها بگفت:

لَقَدْ عُمِّرْتُ حَتَّى لَا أَبَالِي أَحْتَفِي^۱ فِي صَبَاحِ أُمِّ مَسَاءٍ
وَ حَقٌّ مَن آتَتْ مَثَانِ عَامًا عَلَيْهِ أَنْ يَمِلَّ مِنْ الثَّوَاءِ^۲

و آنگاه که روزگار مرگش فرا رسید فرزندانش را فراهم کرد و گفت: همانا من پیر شدم و روزگار فراوان یافتم و تجربت دهر بسیار کردم، سزاوار است که هم اکنون سخن مرا استوار دارید و بدان کردار کنید، شما را آگاهانم که: وقت مصایب، زاری و بی‌قراری مکنید و روز نوایب، کار با یکدیگر حوالت نفرمائید که زاری و ضراعت موجب شماتت و شناخت اعدا گردد. و پرهیزید از حیلت اعدا و از کید ایشان ایمن نشوید و هیچ کس را تسخر مزیند که به کیفر گرفتار خواهید شد و بدانید که انسان در دنیا نشان سهام دواهی^۳ است و روزی این تیر بر نشان خواهد شد. این بگفت و رخت به سرای دیگر کشید.

[ربیع بن ضُبُع الفزاری]

و دیگر از معمرین ربیع بن ضُبُع الفزاری است و او سیصد و هشتاد (۳۸۰) سال زندگانی کرد و زمان اسلام را ادراک نمود و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان - که ذکر حالش انشاء الله در جای خود خواهد شد - آهنگ خدمت او کرد و فرزندزاده خود را که وَهَب بن عبدالله بن ربیع باشد با خود برداشت و به حضرت عبدالملک آمد.

وَهَب جَدِّ خُوَيْشِ رَا دَر بِيْرُوْنِ سَرَايِ عَبْدِ الْمَلِكِ بَغْدَاشْتِ وَ خُوْدَ بَا جَمْعِيْ اَز مَشَايِخِ عَرَبِ بَه دَرُوْنِ رَفْت. وَ اَبْرُوْهَائِ وَهَبِ چنان فرو ریخته بود که چشمش را پوشیده می‌داشت و از بهر دیدن ابروهای خویش را برکشیده، عصابه^۴ بر پیشانی بر بسته بود و موی زنجش سر بر زانو داشت و پشت خمیده را به قُوْتِ عَصَا نگاهیانی می‌کرد تا به روی نیفتد.

۱. حتف: مرگ را گویند.
۲. ثوَاء: بجای.
۳. سهام دواهی: تیر بلاها، گرفتاریها.
۴. عصابه: دستمال.

عبدالملک را بروی رحم آمد و گفت: ای شیخ فرو نشین که ترا نیروی ایستادن نباشد.

وَهُبْ گفتم: ای خلیفه آیا روا باشد من بنشینم و جدّ من بر در ایستاده بود. عبدالملک گفت: آیا از فرزندان ربیع باشی؟ عرض کرد که چنین باشد. پس بفرمود تا ربیع را حاضر کردند و او به هر سوی متمایل بود، پس در آمد و بر خلیفه سلام کرد.

عبدالملک فرمود: ای ربیع چند سال بر تو گذشته است؟

گفت: دویست (۲۰۰) سال در فترت عیسی علیه السلام زیسته‌ام و یکصد و بیست (۱۲۰) سال زمان جاهلیت را سپرده‌ام و اینک شصت (۶۰) سال است در اسلام روزگار می‌برم.

عبدالملک گفت: از چهار (۴) تن که عبدالله نام داشتند با تو سخن می‌کنم تا خصایل ایشان را بر من مکشوف داری. نخست بگو که: عبدالله بن عباس چگونه کس بود؟ گفت: فَهْمٌ وَ عِلْمٌ وَ عَطَاءٌ جَذْمٌ^۱ وَ مِقْرَى^۲ ضَخْمٌ^۳. پس از عبدالله بن جعفر پرسید. گفت: رِيحَانَةٌ طَيِّبٌ رِيحُهَا لَيِّنٌ مَسُّهَا قَلِيلٌ عَلَى الْمُسْلِمِينَ ضُرُّهَا.

آنگاه فرمود که عبدالله بن زبیر چگونه بود؟ گفت: جَبَلٌ وَ عَرٌّ^۴ يَنْحَدِرُ عَنْهُ الصَّخْرُ. پس گفت که: از عبدالله بن عمر بگوی. گفت: جِلْمٌ وَ عِلْمٌ وَ طَوْلٌ وَ كَظْمٌ وَ بَعْدٌ مِنَ الظُّلْمِ.

بالجمله ربیع را آنگاه که دویست (۲۰۰) سال از روزگار گذشته بود این شعر فرموده:

إِذَا عَاشَ الْفَتَى مَيِّتِينَ عَامَا فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذَاذَةُ وَ الْفَتَاءُ^۵

۱. جذم: بریدن. عطاء جذم: عطاء سریع.

۲. مقری: به کسر میم و سکون قاف و فتح راء: کاسه بزرگ.

۳. ضخم: به معنی سطر باشد. ۴. وعر: دشوار و سخت را گویند.

۵. لذت و جوانی.

أَبُو الطَّمَّحَانِ الْقَيْنِي

و دیگر از معمرین أَبُو الطَّمَّحَانِ الْقَيْنِي است. و هو حَنْظَلَةُ بْنُ الشَّرْقِيِّ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ بْنِ الْقَيْنِ است و او دویست (۲۰۰) سال در این جهان زیست کرد، و این شعر را در روزگار پیری خود گفته:

حَنْتِنِي حَانِيَاتُ الدَّهْرِ حَتَّى
كَأَنِّي خَاتِلٌ أَذْنُوا لِصَيْدٍ
قَرِيبُ الْخَطْوِ يَحْسِبُ مَنْ رَأَى
وَ لَسْتُ مُقَيِّدًا أَنِّي بِقَيْدٍ^۱

عُبَيْدُ بْنُ شَرِيْدِ جُرْهُمِي

و دیگر از معمرین عُبَيْدُ بْنُ شَرِيْدِ جُرْهُمِي است، و او سیصد و پنجاه (۳۵۰) سال عمر یافت، و زمان حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التَّحِيَّةِ وَالشَّانَاءِ را ادراک نمود و اسلام آورد و تا زمان سلطنت معویه - که شرح حالش مذکور خواهد شد - بماند و روزی در انجمن معویه در آمد و بروی سلام کرد.

معویه با او گفت: هان ای عُبَيْدُ خیر ده مرا از آنچه از روزگار دیده‌ای. گفت: أَمَّا الدَّهْرُ فَرَثِيْتُ لَيْلًا يَشْبَهُ لَيْلًا وَ نَهَارًا يَشْبَهُ نَهَارًا وَ مَوْلُودًا يُوَلَّدُ وَ حَيًّا يَمُوتُ وَ لَمْ أُدْرِكْ أَهْلَ زَمَانٍ إِلَّا وَهَمُّ يَذْمُونَ زَمَانَهُمْ.

یعنی: روزگار را همه شب چون شب دیگر است و همه روز مانند روز دیگر و مردم ناچار روزی به دنیا آیند و روزی بار بریندند و هیچ اهل زمانی را ندیدم جز اینکه از روزگار خود شکایت داشت.

أَبُو رَيْدِ الْبَدْرِ

و دیگر از معمرین أَبُو رَيْدِ الْبَدْرِ بْنِ حَرْمَلَةَ الطَّائِي است و او یکصد و پنجاه

۱. حوادث روزگار به قدری مرا خمیده کرده است، مانند کسی که خم شده از روی مکر و حيله و به شکار نزدیک می‌شود و قدم‌ها را به قدری کوچک برمی‌دارم که هر کس که مرا ببیند گمان می‌کند پای من در زنجیر است و حال اینکه چنین نیست.

(۱۵۰) سال زندگانی یافت و در شریعت عیسی علیه السلام بود.

سود بن حداء

و دیگر از معمرین سود بن حداء المعیدی است و او دویست (۲۰۰) سال روزگار گذاشت.

عدی بن حاتم

و دیگر از معمرین عدی بن حاتم طائی است و او یکصد و بیست (۱۲۰) سال زندگانی یافت و عرب آن کس را که از یکصد و بیست (۱۲۰) سال کمتر روزگار بگذارد از جمله معمرین نشمارد.

اماتاة بن قیس

و دیگر از معمرین اماتاة بن قیس بن قیس بن الحارث بن سنان الکندی است و او یکصد و شصت (۱۶۰) سال زندگانی یافت.

تیم بن ثعلبه

و دیگر از معمرین تیم بن ثعلبة بن عکاشه است و او دویست (۲۰۰) سال زندگانی کرد.

ابوهبل بن عبدالله

و دیگر از معمرین ابوهبل بن عبدالله بن کنانه است و او ششصد (۶۰۰) سال

عمر یافت.

[سویان بن کاهن]

و دیگر از معمرین سویان بن کاهن و او سیصد (۳۰۰) سال زندگانی یافت و چون زمانش فرا رسید قوم بر او جمع شدند و گفتند: ای سویان، قبل از آنکه ترا مرگ از ما بستاند ما را پندی فرمای. فَقَالَ: تَوَاصَلُوا وَ لَا تَقَاطِعُوا وَ تَعَاوَنُوا وَ لَا تَدَابِرُوا وَ أَوْصِلُوا الْأَرْحَامَ وَ احْفَظُوا الدِّمَامَ وَ سَوِّدُوا الْحَلِيمَ وَ اجْلُوا الْكَرِيمَ، وَ وَقُرُوا الشَّيْبَةَ وَ اذْلُوا لِلثَّمِيمِ وَ تَجَنَّبُوا الْهَزْلَ فِي مَوَاطِنِ الْجَدِّ وَ لَا تُكَدِّرُوا الْإِنْعَامَ بِالْمَنْنِ وَ اعْفُوا إِذَا قَدَرْتُمْ وَ هَادِنُوا إِذَا عَجَزْتُمْ، وَ أَحْسِنُوا إِذَا كُوبِدْتُمْ، وَ أَسْمِعُوا مِنْ مَشَايِخِكُمْ وَ اسْتَهِنُوا ذَوَاعِي الصَّلَاحِ عِنْدَ آخِرِ الْعِدَاوَةِ فَإِنَّ بُلُوغَ الْغَايَةِ فِي النِّكَايَةِ جَرْحٌ بَطِيءٌ الْإِنْدِمَالِ^۱، وَ إِيَّاكُمْ وَ الطَّعْنَ فِي الْأَنْسَابِ لَا تَفْضَحُوا عَنْ مَسَاوِيكُمْ وَ لَا تُودِّعُوا عَقَائِلَكُمْ^۲ غَيْرَ مُسَاوِيكُمْ الرَّفَقَ مُنْدَبَةً فِي الْعَوَاقِبِ مَسْكَنَةً لِلْعَوَائِبِ الصَّبْرُ أَنْقَذَ عِيَاذٍ وَالْقَنَاعَةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ وَ النَّاسُ أَتْبَاعُ الطَّبَعِ^۳ وَ قَرَايِنُ الْهَلَعِ^۴ وَ مَطَايَا^۵ الْجَزَعِ.

گفت: با هم پیوسته باشید، و یکدیگر را اعانت کنید، و قطع رحم روا ندارید و عهد خویش را شکنید، و مردم حلیم و کریم را بزرگوار دارید، و پیران را حشمت نهید و بخیل را زبون سازید، و در کارها به هزل و مزاح مباشید، و زلال احسان خویش را به خس و خاشاک منت آلوده مسازید، و در نزد قدرت از عفو غایب شوید، و چون دشمن عذر آورد بپذیرید، و چون کار صعب شود از بذل مال دریغ مدارید، و نصیحت پیران را خوار شمارید، و در عداوت مبالغت نفرمائید؛ و در نژاد و نسب مردم زبان فضیحت مگشائید و دختران خویش را جز به کفو کریم به ودیعت مسپارید، واجب است که با رفیق و مدارا زیستن کنید، و در کارها صبوری پیشه سازید، و بدانید که قناعت بهترین مالها است و مردم تابع طبع و نهاد خویشند و انباز حرص و آز باشند.

۱. اندمال: به اصلاح آوردن چیزی را.

۲. عقيله: زن و گروهی از هر چیز، عقائل جمع آن باشد.

۳. طبع: سرشت مردم که بر آن آفریده شده‌اند.

۴. هلع: خروشیدن و جزع کردن.

۵. مطیه: بارگی، خواه نر باشد، خواه ماده.

آنگاه گفت: يَا لَهَا نَصِيحَةٌ زَلَّتْ عَنْ عَذْبَةٍ فَصِيحَةٌ إِذَا كَانَ دَعَاها وَكَيْعاً^۱ وَ مَعْدَنْها مَنِيْعاً.

یعنی: این سخنان من بر آمده است از زبان فصیح اگر باشد کسی که نگاهدارد و به کار بندد. این بگفت و از جهان رخت بدر برد.

اوس بن ربیعة بن کعب

و دیگر از معمرین اوس بن ربیعة بن کعب بن اُمیة الاسلامی است و او دویست و چهارده (۲۱۴) سال در این جهان بزیست و وقت مردن این شعر بگفت:

لَقَدْ عُمِّرْتُ حَتَّى مَلَّ أَهْلِي	ثَوَائِي عِنْدَهُمْ وَ سَيِّمْتُ عُمْرِي
وَ حَقَّ لَمِنْ آتَى مَثَانٍ عَاماً	عَلَيْهِ وَ أَرْبَعٌ مِنْ بَعْدِ عَشْرِ
يَمَلُّ مِنَ الثَّوَا فِي صُبْحِ يَوْمٍ	يَأْبُ بِهِ وَ لَيْلٌ بَعْدَ يُسْرِي
فَأَبْلَى ^۲ جِدَّتِي وَ تُرِكْتُ شِلْواً ^۳	وَ مَا جَ بِمَا أَجَنُّ ضَمِيرُ صَدْرِي

خلاصه سخن وی آن است که می گوید که: چندان بزیستم که مردم من از من ملول شدند و من خود نیز ملول گشتم، سزاوار است کسی را که دویست و چهارده (۲۱۴) سال عمر کند از منزل خود دلتنگ گردد، همانا جوانی من برفت و راز من آشکار شد.

نصر بن دهمان بن سلیم

و دیگر از معمرین نصر بن دهمان بن سلیم بن اسمع بن رثب بن غطفان است و او صد و نود (۱۹۰) سال عمر کرد و عقلش برفت و مویش سفید شد و دندانهایش بریخت، قوم بر وی محزون شدند و در حضرت یزدان بنالیدند تا خدای دیگر باره بدو عقل و جوانی باز آورد و مویش سیاه شد. عباس بن مرداس السلمی این شعر در

۲. پلّی: کهنگی، کنایه از زمان.

۱. وکیع: یعنی استوار و سخت.

۳. شلو: اندام یا گوشت.

این معنی گفت:

لِنَصْرِ بْنِ دَهْمَانَ الْهَبِيدَةِ مِائَةً وَ تِسْعِينَ حَوْلًا^۱ ثُمَّ ضَاءَ أَضَائَتَنَا
وَ عَادَ سَوَادَ الرَّأْسِ بَعْدَ بَيَاضِهِ وَ زَاجَعَهُ شَرْخُ^۲ الشَّبَابِ الَّذِي فَاتَنَا
وَ زَاجَعَ عَقْلًا بَعْدَ مَا مَاتَ عَقْلُهُ وَ لَكِنَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَاكُلِهِ مَا نَا

گوید: نصر بن دهمان صد و نود (۱۹۰) سال عمر کرد، آنگاه جوان شد و مویش سیاه گشت و عقلش باز آمد.

جَعْشَمُ بْنُ عَوْنِ بْنِ جُدَيْمَةَ

دیگر از مُعَمَّرِینِ جَعْشَمُ بْنُ عَوْنِ بْنِ جُدَيْمَةَ است که مدتی دراز زندگانی یافت و این شعر بگفت:

حَتَّى مَتَى جَعْشَمُ فِي الْأَحْيَاءِ لَيْسَ بِذِي أَيْدٍ^۳ وَ لَا غِنَاءِ
هَيْهَاتَ مَا لِلْمَوْتِ مِنْ دَوَاءِ

گوید: چند با فقر و مسکنت زنده خواهم بود؟ برای مرگ دوائی نیست که بمیرم و برهم.

ثَعْلَبَةُ بْنُ كَعْبٍ

دیگر از معمرین ثَعْلَبَةُ بْنُ كَعْبِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ الْأَشْهُوسِ است و او دویست (۲۰۰) سال زندگانی یافت. و در پیری خود این شعر گفته:

لَقَدْ صَاحَبْتُ أَقْوَامًا فَأَمْسُوا خُفَاتَا^۴ مَا يُجَابُ لَهُمْ دُعَاءُ
مَضَوْا قَصْدَ السَّبِيلِ فَخَلَفُونِي فَطَالَ عَلَيَّ بَعْدَ هُمُ الثَّوَاءِ^۵
فَأَصْبَحْتُ الْغَدَاةَ رَهِينَ بَيْتِي وَ خَلَفَنِي مِنَ الْمَوْتِ الرَّجَاءُ

گوید: مصاحبت کردم با مردم بسیار که همه بمردند و من فراوان در منزل خود

۱. حول: به معنی سال است.

۲. شرح: اول جوانی و اول کار.

۳. قوه و نیرو.

۴. خفات: مردن به مرگ مفاجات.

۵. ثواء: اقامت و ماندن.

بزیستم و آرزوی مرگ دارم و بدان نمی‌رسم.

داود بن کعب بن ذهل

دیگر از معمرین داود بن کعب ذهل بن قیس بن النخعی است و او سیصد (۳۰۰) سال در این جهان بزیست و این شعر در شیخوخت خود بگفت:

وَلَمْ يَبْقَ تَاخِذُهُ^۱ مِنْ لِدَاتِي^۲ وَ لَا أَقْرَبِيَّ وَ لَا مِنْ الْأَتِ
عَقِيمٍ وَ لَا غَيْرِ ذَاتِ بَنَاتٍ الْأُ بَعْدَ يَوْمٍ لِي إِلَّا مَوَاتٍ

گوید: باقی نماندند دوستان و فرزندان و بزرگان عهد من و از برای من هیچ عیش و سروری نیست. آیا بعد از این جز مردگان کسی ندیم من خواهد بود؟

سیف بن وهب بن خزیمه

و دیگر از معمرین سیف بن وهب بن خزیمه الطائی و او دویست (۲۰۰) سال زندگانی یافت و این شعر گفته:

أَلَا يَا بَنِي إِسْنِي ذَاهِبٌ فَلَا تَحْسِبُوا أَنَّنِي كَاذِبٌ
لَيْسَتْ شَبَابًا فَأَفْنِيَّتُهُ وَ أَذْرَكَنِي الْقَدْرُ الْغَالِبُ
وَ خَصْمٌ دَفَعْتُ وَ مَوْلَى نَفَعْتُ حَتَّى يَنْوِبَ لَهُ نَائِبٌ

گوید: من ازین جهان وقت است که می‌روم زیرا که شباب من گذشت و دست قدر بر من چیرگی یافت، بسا دشمنان را که دفع کردم و دوستان را که سبب نفع شدم و همه بمردند و فرزندان ایشان بماند.

عبید بن الارض

دیگر از معمرین عبید بن الارض است و او سیصد (۳۰۰) سال زندگانی یافت و

۱. خدن: دوست و معشوق.

۲. به کسر لام: همزاد، جمع لد است.

این شعر را در آخر عهد خود گفته:

فَنَيْتُ وَ أَفْنَانِي الزَّمَانُ وَ أَصْبَحْتُ لَدَى بَنُو الْعِشْرُونَ هُنَّ الْفَوَاقِدُ

گوید: روزگار مرا فانی کرد با اینکه بسی مردم را پشت در پشت مصاحبت کردم و جمله درگذشتند.

و او در روز بؤس نعمان بن منذر - که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد - بر او وارد شد و مقتول گشت.

[سیره بن عبدالله الجعفی]

و دیگر از معمرین سیره بن عبدالله الجعفی است و او سیصد (۳۰۰) سال زندگانی یافت و در روزگار خلافت عمر بن خطاب در مدینه به انجمن او حاضر شد و با عمر گفت: لَقَدْ رَأَيْتُ هَذَا الْوَادِي الَّذِي أَنْتُمْ فِيهِ وَ مَا بِهِ قَطْرَةٌ وَ لَا هَضْبَةٌ^۱ وَ لَا شَجَرَةٌ وَ قَدْ أَدْرَكْتُ أُخْرِيَاتَ قَوْمٍ يَشْهَدُونَ شَهَادَتَكُمْ هَذِهِ يَعْنِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

یعنی: دیدم این بلد را که شما سکنی دارید وقتی که خراب بود، و قومی را قبل از شما دیدم که همین سخن که عبارت از لا اله الا الله باشد می گفتند.

بالجمله او را پسری بود که آثار شیخوخت از پدر زیاده داشت. عمر گفت: ای سیره چون است که فرزند تو از پیری به خرافت رسیده و تو همچنان بر حال خودی؟

گفت: همانا من هفتاد (۷۰) ساله بودم که مادر او را به سرای آوردم «و لَكِنِّي تَزَوَّجْتُهَا عَفِيفَةً سَتِيرَةً إِنْ رَضِيَتْ رَأَيْتُ مَا تَقْرِبُهُ عَيْنِي وَ أَنْ سَخَطْتُ أَتَنِي حَتَّى أَرْضَى وَ إِنْ إِبْنِي هَذَا مُزَوَّجٌ بِأَمْرَةٍ بَدَّةٍ^۲ فَاحِشَةٍ إِنْ رَأَى مَا تَقْرِبُهُ عَيْنُهُ تَعَرَّضْتُ لَهُ حَتَّى تَسَخَطُ وَ إِنْ سَخَطَ تَلَقْتَهُ حَتَّى هَلَكَ» یعنی: من زنی نیکخوی داشتم که با من به رفق و مدارا بود و اندوه و حزن مرا به شادی بدل می ساخت و او زنی بدخوی داشت که لحظه ای او را آسوده نمی گذاشت.

۲. بدّة: غلبه کردن.

۱. هضبه: باران بزرگ قطره.

صَبْرَةَ بن سعد بن سهم القرشی

و دیگر از معمرین صَبْرَةَ بن سعد بن سهم القرشی است که تا زمان اسلام بزیست و بی ایمان، از جهان به مرگ فجاءه^۱ درگذشت.

لَبید بن ربیعۃ الجعفری

و دیگر از معمرین لبید بن ربیعۃ الجعفری است و او صد و چهل (۱۴۰) سال زندگانی یافت و ادراک اسلام نموده و مسلمان گشت، و هنگام وفات، اهلش را فراهم کرده گفت: ای فرزندان من همانا پدر شما نمرده است اما از امتداد روزگار فانی شده است، بالجمله آن هنگام که دم فرو بست چشم او را ببندید و بر قبله بدارید و تنش را به جامه اش در پوشید و کسی را آگاه مکنید که بر او بگرید یا ناله برآورد، پس این اشیاء خوردنی که حاضر کردم به سوی مسجد حمل کنید و بعد از نماز به نزدیک مردم بگذارید تا بخورند، آنگاه بگوئید برادر شما، لبید بن ربیعۃ از دنیا و جهان برفت، تشییع جنازه او کنید.

پس روی با پسر بزرگتر کرد و این شعر گفت و بمرد:

فَإِذَا دَفَنْتَ أَبَاكَ فَأَجْعَلْ فَوْقَهُ
أَجْرًا^۲ وَ طِينًا وَ صَفَايِحَ صُمَّاً

یعنی: وقتی پدر خود را مدفون ساختی قبر او را با آجر و گل و سنگهای سخت پوشیده دار.

عامر بن طَرَبِ العَدَنِي

و دیگر از معمرین عامر بن طَرَبِ العَدَنِي است و او سیصد (۳۰۰) سال در این جهان زندگانی یافت.

۱. فجاءه: مرگ ناگهانی، سخته ریوی. ۲. خشت پخته را گویند.

جعفر بن فیط

و دیگر از معمرین جعفر بن فیط است و او نیز سیصد (۳۰۰) سال بزیست و زمان اسلام را ادراک فرمود.

[يَحْضُرُ بِنِ عَيْنَانَ بِنِ ظَالِمٍ]

و دیگر از معمرین یَحْضُرُ بِنِ عَيْنَانَ بِنِ ظَالِمٍ بن عمرو بن قطیعة الحارث بن سلمة بن زِمَانُ الزُّبَيْدِي است و او دویست و پنجاه (۲۵۰) سال زندگانی یافت و این شعر بگفت:

و لَكِنِّي امْرُؤٌ فُوهِى سَعُوبٌ ^۱	أَلَا يَا سَلَمُ إِنِّي لَسْتُ مِنْكُمْ
حَقِيقًا ^۲ كُلُّ مَنْ يَدْعَا يُجِيبُ ^۳	دَعَانِي الدَّاعِيَاتُ فَقُلْتُ هَيَّا
وَأَعَيْتَنِي الْمَكَاسِبُ وَالدُّنُوبُ	أَلَا يَا سَلَمُ أَعْيَانِي ^۴ قِيَامٌ
لَهَا فِي كُلِّ سَائِمَةٍ ^۵ نَصِيبٌ	كَفَاكَ الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ حُورِي ^۵

عوف بن كِنَانَةَ الكَلْبِي

و دیگر از معمرین عَوْفُ بِنِ كِنَانَةَ الكَلْبِي است. هو عوف بن كِنَانَةَ بِنِ عَوْفِ بِنِ عُدْرَةَ بِنِ زَيْدِ بِنِ ثَوْرِ بِنِ كَلْبِ است و او سیصد (۳۰۰) سال بزیست، و عندالوفاة فرزندان را مجتمع ساخت و گفت:

وصیت مرا در خاطر بدارید تا سید قوم شوید، ای فرزندان من، از خدای بترسید و با هم محاربه نکنید تا بیگانه بر شما دست نیابد، و بیهوده سخن مکنید و گسترده دارید مهر و حفاظت خود را تا ضمیر مردم با شما صافی شود و مردم را از منافع

۱. سعب: آب دهان.
 ۲. حقیق: به معنی سزاوار.
 ۳. کلمه‌ای است که در مقام اظهار انزجار گفته می‌شود.
 ۴. عنی به کسر: درماندگی، اعیانی: یعنی درمانده کرد مرا.
 ۵. حور: بازگشتن و کم شدن.
 ۶. سائم: چرنده را گویند.

خود باز مدارید تا از شما شکایت به هر جا نبرند، و با مردم مجالست فراوان مکنید تا ذلیل و زبون نشوید، و چون مشکلی پیش شما آید صبوری اختیار کنید و با آن کس که شما را بزرگوار دارد خاضع باشید و ترک وفا مجوئید، و کذب پیشه مکنید که آفت مرد در کذب است.

و دختران خود را جز به اکفاء^۱ و امثال مسپارید، و فریفته جمال زنان مشوید، چندانکه خود را در مهالک اندازید، و مردم منافق را با خود راه مدهید و در کارهای صعب اعانت قوم خود کنید، و روز حرب سخنان خود را متفق دارید که اختلاف کلمه سبب وحشت و دهشت لشکر گردد.

و حسد مورزید که مورث هلاکت شود و بنای معالی^۲ بر خود بگذارید و به عطا کردن طلب تحیت و ثنا کنید، و اهل علم را عزیز بدارید و از مردم مجرب کسب ملکات و مخایل^۳ فرمائید و در اعطای اشیاء اندک خودداری مکنید که از برای آن نیز ثوابی باشد، و مردم را به چشم حقارت نظاره مکنید و هرگاه داهیه‌ای^۴ رخ نماید ثابت باشید.

صفی بن ریحان بن اکثم

و دیگر از معمرین صفی بن ریحان بن اکثم است که یکی از قبیلۀ بنی اسد بن عمرو بن تمیم است و او دویست و هفتاد (۲۷۰) سال روزگار برد، و این کلمات از اوست که می فرماید: تُرا بر دوستان حقی و حکومتی است چندانکه کار بر مقاتله نیفتاده باشد، و چون مرد سلاح جنگ در بر کرد هیچ کس را با او حکومتی نیست. و گوید: آن کس که بسیار عتاب کند از قانون ادب مهجور باشد. و فرمود: **وَ أَقْرَعُ^۵ الْأَرْضِ بِالْعَصَى** و این سخن در میان عرب مثل گشت و کنایت از آن است که: در امور بینا باشید و با سر عصا زمین را آزموده کردن و گذشتن عبارت از آن است که در امور نخست باید اندیشه کرد پس اقدام نمود.

۱. جمع کفو: همشان. ۲. معالی: فضائل و صفات عالی.

۳. مخایل: فضائل. ۴. داهیه: پیش آمد سخت و بزرگ.

۵. قرع: عصا بر سر زدن.

اکثم بن صیفی

و دیگر از معمرین اکثم بن صیفی است که نیز یکی از قبایل بنی اسد بن عمرو بن تمیم است و او یکصد و نود (۱۹۰) سال زندگانی یافت چنانکه از شعر او توان دانست که فرموده:

وَإِنَّ امْرَأً قَدْ غَاشَّ تِسْعِينَ حَجَّةً^۱ إِلَى مِائَةٍ لَمْ يَسَامِ الْعَيْشِ جَاهِلٌ
خَلَّتْ مِثْلَانِ غَيْرِ سِتٍّ وَ أَرْبَعٍ وَ ذَلِكَ مِنْ عَدِّ اللَّيَالِي قَلَائِلٌ^۲

و او از جمله حکمای عرب است و زنده بماند تا خبر بعثت خاتم الانبیاء ﷺ بدو رسید، پس فرزند خود را که جشی نام داشت طلب نمود و گفت:

ای فرزند من، می خواهم ترا به رسالت نزد رسول خدای فرستم، شرط است که چون از نزد من بیرون شوی تا آنگاه که باز آئی از سخن من انحراف نجوئی؛ زیرا که چون فرستاده از خود چیزی انشا کند رسول نخواهد بود. آگاه باش که این مرد که از بیت قریش سر بر کرده، تواند بود که در طلب ملک و سلطنت باشد و این چنین کس را بزرگ باید داشت. پس چون به نزدیک او شدی بایست در پیش روی او و بی رخصت او منشین و چون رخصت یافتی بدانجا نشین که اشارت فرماید و اگر در طلب سلطنت نیست، پیغمبر خدای خواهد بود، هم خضوع در حضرت پیغمبران واجب باشد و آنچه با تو پاسخ فرمود نیکو در خاطر بدار و با من القا کن تا لازم نشود که دیگری را رسول فرستم.

و این نامه را نیز به دست فرزند به حضرت رسول خدای فرستاد و در آن نوشت که: يَا سَمِيكَ اللَّهُمَّ مِنَ الْعَبْدِ إِلَى الْعَبْدِ فَأَبْلَغْنَا مَا بَلَغَكَ فَقَدْ أَتَانَا عَنْكَ خَبْرٌ مَا نَدْرِي أَصْلَهُ فَإِنْ كُنْتَ أَرَيْتَ فَارِنَا وَإِنْ كُنْتَ عَلِمْتَ فَعَلَّمِنَا وَ أَشْرِكِنَا فِي كُنُوزِكَ وَالسَّلَامُ.

گوید: این نامه از بنده ای به سوی بنده ای است، همانا خبری به ما رسیده است

۱. حجه: به معنی سال است.

۲. مردی که از نود (۹۰) تا صد (۱۰۰) سال عمر کند و از زندگانی خسته نشود نادان است. از عمر من صد و نود (۱۹۰) سال گذشت و از دویست ۲۰۰ سال ده (۱۰) سال روز و شب عمر من کمتر است.

که از اصل آن آگهی نداریم. پس آگاه کن ما را از آنچه آگاه شده‌ای، و بنما آنچه دیده‌ای، و تعلیم فرمای آنچه دانسته‌ای، و ما را با گنج خود شریک نمای. پس فرزند او این نامه را بگرفت و به نزدیک رسول خدای آورد و پیام پدر را بگذاشت.

آن حضرت در جواب او نوشت: مِنْ مُحَمَّدٍ إِلَى أَكْثَمِ بْنِ صَيْفِي أَحْمَدُ اللَّهُ إِلَيْكَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ أَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَقُولُهَا وَ أَمَرَ النَّاسَ بِقَوْلِهَا وَ اتَخَلَّقَ بِخَلْقِ اللَّهِ وَالْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ خَلَقَهُمْ وَ أَمَاتَهُمْ وَ هُوَ يَنْشُرُهُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ أَذِنْتُ لَكُمْ بِإِذَانِ الْمُرْسَلِينَ وَ لَنْسَأَلَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ وَ لَنْعَلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ.

پس جیشی آن نامه را بگرفت و به نزد پدر شتافت و گفت: دیدم آن حضرت را که امر به معروف و نهی از منکر می فرمود. لاجرم اکثم، بنی تمیم را مجتمع ساخت و گفت:

ای قوم دیوانه با خود حاضر مکنید که رأی سفیه ضعیف است اگرچه به تن قوی باشد و خیر در آن کس نیست که از عقل بیگانه است، همانا من پیر شدم و ذلت پیری در من اثر کرد. اکنون اگر از من نیکوئی معاینه می فرمائید متابعت من کنید و اگر نه مرا به راه راست بدارید. آگاه باشید که اینک پسر من از راه در آمده و می گوید، این مرد امر به معروف و نهی از منکر می فرماید و مردم را به خدای واحد می خواند و به خلع او ثان و ترک سوگند با آتش فرمان می دهد و می گوید: من رسول خدایم و انبیاء گذشته از بعثت من خبر داده اند. من می دانم که سخن او با صدق مقرون است و او پیغمبر خدای است و این همان کس است که اسقف نجران از نبوت او خبر داده و سفین بن مشاجع او را به پیغمبری ستوده و فرزند خود را محمد نام نهاد تا بلکه وی باشد، اینک شما به کثرت عدد و سعت بلد بزرگتر از قبایل عرب باشید متابعت کنید امر او را زودتر از دیگران تا شریف باشید و برترین عرب گردید، زیرا که از بهر دنباله پویان چندان کمالی نخواهد بود و خود بدین شریعت سود و سرور کنید از آن پیش که شمشیرهای بران با کراهت خاطر شما را به شریعت آرد.

از میان جماعت مالک بن نویره سر برداشت و گفت: ای قوم، همانا شیخ شما را خرافتی رسیده که از اینگونه سخن کند.

اکثم گفت: ای مالک، مرا به خرافت نسبت کنی و قوم را به هلاکت افکنی، اکنون که مرا سفیه دانید بهتر آن است که از میان شما کناری گیرم. این بگفت و بفرمود: شتر او را حاضر کردند و بر نشست و جمعی از فرزندان و برادرزادگانش با او کوچ دادند و از میان آن گروه بیرون شد و دور از ایشان جای سکونت نهاد.

و وقتی چنان افتاد که جمعی از خالوزادگان او که در میان طوائف بنی مُرّه و قبایل طی سکون داشتند بدو نگاشتند که ما را پندی ده تا بدان زیستن کنیم. در جواب نوشت که: وصیت می‌کنم شما را که از خدای بپرهیزید و عصیان خدای پیشه نکنید و قطع رحم روا مدارید و از مردم احمق زن مگیرید و بدانید که هر کس قدر خود را بداند هلاک نمی‌شود و مسکین آن کس باشد که از عقل بی بهره بود، و آفت عقل عشق باشد و بدانید که حسد دردی است که دوا ندارد، همانا هر کس را از دنیا بهره‌ای است که آن را دریابد اگرچند ضعیف باشد و افزون از بهره خود نیابد اگر چند قوی باشد، و بدانید که حلم عمود عقل است و حُسن عهد سبب بقاء مودت. و هنگام موت اولاد و احفادش را فراهم کرد و گفت: ای فرزندان، روزگار بر من فراوان گذشت، اکنون بر آنم که شما را آزادی بخشم و رخت بر بندم، وصیت می‌کنم شما را به تقوی و نیکوئی با خلق، و نهی می‌کنم شما را از معصیت خدای و قطع رحم، نگاه دارید زبان خود را از هرزه‌درائی که مقتل مرد در دهان اوست، و بیهوده خندان مشوید بر چیزی که موجب خنده نباشد، و در امور اهمال روا مدارید که آن کاری را که کس بر سر در آید، من دوست‌تر دارم که از دنبال باشد، و هرگز چیزی را که از شما سؤال نکرده باشند جواب مگوئید و بدانید که حیلت در کاری که حیلت‌پذیر نیست صبر است و گفت: وای بر عالمی که مأمور جاهلی باشد و دم در بست.

فروة بن فغالة بن هانه

و دیگر از معمرین فروة بن فغالة بن هانه بن السُّلُوی است و او یکصد و سی

(۱۳۰) سال در جاهلیت زندگانی کرد و ادراک زمان خاتم الانبیاء علیه آلاف التحية والثناء نمود و به شرف اسلام در آمد.

حارث بن کعب مَذْحِجِي

و دیگر از معمرین حارث بن کعب مَذْحِجِي است و او یکصد و شصت (۱۶۰) سال زندگانی یافت.

معدی کربِ حِمیری

و دیگر از معمرین معدی کربِ حِمیری است که از آل ذی رَعین است و او دویست و پنجاه (۲۵۰) سال زندگانی یافت این شعر از اوست:

أَرَانِي كَلَّمَا أَفْنَيْتُ يَوْمًا أَتَانِي بَعْدَهُ يَوْمٌ جَدِيدٌ
يَعُودُ بَيَاضُهُ فِي كُلِّ فَجْرِ وَ يَأْبَى لِي شَبَابِي مَا يَعُودُ

و دیگر از معمرین گروهی باشند که در کتاب بعد از هجرت رسول خدای قصه هر یک مذکور خواهد شد بعون الله تعالی.

جلوس صباح بن ابرهه در یمن پنجهزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود^۱

صباح بن ابرهه بعد از پدر در مملکت یمن لوای حکمرانی برافراخت و ابواب عدل و احسان بر روی صفار و کبار بگشاد و اولاد عدنان را هر که در یمن سکنا داشت بر حسب وصیت پدر مورد الطاف و اشفاق ساخت؛ زیرا که از خبر کهنه^۲

۱. برابر ص ۲۷۷ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.
۲. جمع کاهن: پیشگویان.

دانسته بود که سلطنت یمن بهره بنی عدنان خواهد شد. بعد از آنکه مدت پانزده (۱۵) سال به پادشاهی روزگذاشت از جهان بگذشت.

جلوس حسان بن عمرو در مملکت یمن پنجهزار و نهصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۱

بعد از صباح بن ابرهه سلطنت یمن بهره حسان بن عمرو بن تبع گشت، و او بر سریر مُلک برآمده به حل و عقد امور پرداخت و مملکت یمن را به نظم و نسق بداشت. مردی دانا و دانشور بود، جود طبیعی و جودت طبیعی داشت و در سلطنت بسیار بزرگ و نامور گشت.

و چون بهرام گور - که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد گشت - به سلطنت ایران بر آمد و نام او بلند گشت، در حضرت او اظهار ضراعت و انکسار نمود و به متحف^۲ و مهدا^۳ خاطر او را از خود خوشنود داشت و مدت پنجاه و هفت (۵۷) سال پادشاهی کرد، آنگاه به سرای دیگر شتافت.

جلوس دُوشَناتر در مملکت یمن شش هزار و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود^۴

دُوشَناتر لقب لَحْنِیَعَه است و او مردی از قبیله حَمِیر است، نسبی مجهول داشته و از خاندان ملک نبوده، بعد از حسان ابن عمرو، گروهی از اشرار را با خود یار کرده مملکت یمن را فرو گرفت و در آن اراضی پادشاهی یافت و هر کس از اولاد تبابعه را

۱. برابر ص ۲۸۸ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

۲. متحف: بخشنده، تحفه دهنده.

۳. مهدا: کسی که عادت وی هدیه فرستادن باشد.

۴. برابر ص ۳۰۳ جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.

به دست آورد بکشت، مردی جفاپیشه و غلام باره بود، هر جا پسری نیکو منظر گمان داشتی خواه از اشراف و خواه از ادنی بیاوردی و با او آنچه خواستی کردی، و هر غلامی زنی عقد بستنی نخست آن دختر را به سرای خویش آورده، مهر دوشیزگان از او بر می‌گرفت، آنگاه به خانه شوی می‌فرستاد.

و از بهر خود منظره کرده بود دیده‌بانان در آنجا گماشته داشت چون قصد پسری سیم‌تن می‌کرد او را در آن منظره در می‌آورد و دیده‌بانان در به روی هر دوان استوار می‌کردند آنگاه که دوشناتر کار خویش را با آن غلام تمام می‌کرد برکنار می‌شد و سر خویشتن را از دریچه آن منظره به در می‌کرد و مسواکی به دست کرده دندانهای خود را می‌زد و این علامتی از بهر دیده‌بانان بود که بدان دانستندی که دوشناتر از آن کردار شنیع فراغت جسته، پس در منظره را گشوده آن غلام را رها می‌ساختند. و دوشناتر این کردار زشت بدین پیدائی در حق ابنای ملوک از آن روی روا می‌داشت که ایشان را در چشم مردم مکانت سلطنت نماند. و هم آن گروه با این ننگ خود آهنگ پادشاهی نکند.

بالجمله چون دوشناتر بیست و هفت (۲۷) سال بدین فضاحت روزگار گذاشت، با او گفتند زُرعه که او را دُونُواس گویند - چنانکه شرح پادشاهی و حسب و نسب او گفته خواهد شد - نیک بالیده است و او را روئی چون آفتاب و موئی چون مشک ناب است. دوشناتر دل در او بست و کس فرستاده تا او را در منظره حاضر کنند. چون فرستاده دوشناتر به نزدیک زُرعه آمد و او را طلب کرد، زُرعه دانست که در حق او چه اندیشیده است؟ پس حربهای از حدید برداشته در میان بغل و قدم خود بنهفت و به درگاه ملک روان شد.

چون به منظره در آمد و دربانان در به روی او استوار کردند، دوشناتر با او در آویخت تا کار خویش به کام کند، زُرعه زبان به ضراعت گشود و گفت: ای پادشاه با من تباهی مکن و مرا عفو فرمای که من از بیت‌الشرف و خاندان ملوکم، پدران من پادشاهی کرده‌اند و اکنون در این مُلک کس چون من حقیر نیست، به شکرانه اینکه این پادشاهی از من به تو باز گذاشته است تو تن مرا با من باز گذار.

دوشناتر در خشم شد و گفت: هم‌اکنون فرمان‌بردار باش و اگر نه دیده‌بانان را بر خوانم تا سرت از تن بر گیرند. زُرعه چون کار را بدانگونه دید دست بزد و حربه

خویش را برکشید و به سوی او دویده و شکمش را بر درید و سرش را با دست راستش از تن جدا کرده بر دریچه آن منظره بنهاد و مسواکی به دستش کرده سر مسواک را بر دهانش بنهاد و خود آمده از پس در بایستاد. دیده بانان چون آن علامت بدیدند بدان قانون که معمول بود چنان دانستند که دُوشناتر کار خود را به نهایت برده پس پیش شده در بگشودند و ذونواس بیرون خرامید.

در بانان زبان به تسخر دراز کرده فَعَالُوا لَهُ ذَانُواسِ اَزْطَبْ اَمَّ بَيَّاسِ. گفتند: آیا دُونُواس خشک از منظره بیرون خرامیده یا تر است. دُونُواس در جواب گفت: این سؤال را از آن سر باید کرد. این بگفت و بشتاب گذشت. در بانان چون به درون رفتند دُوشناتر را بدان حال دیدند دانستند که این کار زُرعه کرده است و از منظره به زیر آمدند و بزرگان درگاه و قواد سپاه را آگهی دادند.

مردم سخت شاد شدند که از کردار زشت و رفتار ناهنجار دُوشناتر رهائی جستند و همه یک جهت شده گفتند: شایسته پادشاهی جز زُرعه نتواند بود که از خاندان ملوک است و جلادتی بدین عظمت کرده. پس از دنبال او بشتافتند و او را آورده بر تخت سلطنت جای دادند - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد - و مدت سلطنت دُوشناتر بیست و هفت (۲۷) سال بود.

جلوس دُونُواس در مملکت یمن شش هزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود^۱

دُونُواس لقب زُرعه است و هو زُرعه بن زید بن کعب بن كهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن چشم بن وائل بن عبدالشمس بن الغوث بن حذاء بن قطن بن غریب بن الرایش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یُشحب بن یعرب بن قحطان است.

وی بعد از آنکه دُوشناتر را به قتل آورد بدان تفصیل که مرقوم شد سپاهی و

۱. برابر ص ۳۱۱، جلد دوم از کتاب اول چاپ سنگی ناسخ التواریخ.